



دو سال بعد از آبان ۹۸؛ که این تازه از نتایج سحر است

یکم) دومین سالگرد خیزش شکوهمند آبان و خاطره جان باختگانش برای جمهوری اسلامی با نگرانی و دلهره همراه بود. بگیر و ببند فعالین سیاسی و اجتماعی در هفته‌ها و روزهای منتهی به آبان، شاخ و شانه کشیدن‌های حکومت با مانورهای خیابانی و بیابانی بسیج و سپاه و در پایان هم اظهارات نائبرئیس کمیسیون قضایی مجلس که به صراحت اعلام کرد یکی از کسانی بوده که به روی مردم آتش گشوده است و حالا چه کسی می‌خواهد او را محاکمه کند؟ حسن نوروزی البته جوابش را زودتر از آنچه تصور می‌کرد دریافت کرد و تابلوی دفترش توسط مردم و احتمالاً جوانان رباط کریم به آتش کشیده شد تا سگان شکاری خامنه‌ای دریابند که این تازه از نتایج سحر است و باشید تا صبح دولتتان بدمد!

حکومت خوب می‌داند که خون‌های ریخته شده مردم در آبان ۹۸ هنوز خشم بسیاری را به جوش می‌آورد و بر نفرت از جمهوری اسلامی می‌افزاید؛ که وضعیت فوق بحرانی اقتصاد و معیشت اکثریت مردم به ویژه کارگران، زحمتکشان، کشاورزان و حاشیه‌نشینان همراه با بحران‌های درونی ساخت قدرت و بن بست‌های دیپلماتیک بین‌المللی و منطقه‌ای رژیم - علی رقم تلاش‌هایش از شانگهای تا برجام - چگونه جامعه را به دیگ جوشان و انبار هر لحظه مستعد انفجاری دوباره بدل کرده است. وضعیتی که سه ضلع آن هر لحظه بر وخامتش می‌افزایند: ۱) تشدید نارضایتی مردم و خشم و خروش‌شان، ۲) شکاف عمیق داخل حکومت و عدم انسجام درونی و ۳) بن بست در انکشاف روابط جمهوری اسلامی با امپریالیست‌ها.

نمی‌توان گفت وقوع خیزش‌هایی از نوع دی ۹۶ و آبان ۹۸ حتی با وجود ده‌ها اعتصاب کارگری هر روزه و تجمعات بازنشستگان و کشاورزان در شهرهای مختلف، اجتناب‌ناپذیر است اما وضعیت موجود و تضادهای حکومت به شکلی است که بسیار مستعد چنین رویدادهایی در آینده هست. تخفیف معضلات اقتصادی و سیاست خارجی جمهوری اسلامی (چه در منطقه و چه با قدرت‌های جهانی) با مسائل کلان بین‌المللی پیوند خورده است؛ مشخصاً با تضادهای شدت‌یابنده میان قدرت‌های امپریالیستی جهان به ویژه میان چین و آمریکا و روسیه و اوضاع به شدت سیال و بی‌انسجام جهانی. در این بین آنچه نقداً و فعلاً تداوم و بقای رژیم را تأمین می‌کند از یک طرف کوبیدن بر طبل بنیادگرایی اسلامی برای انسجام بخشیدن به پایه‌های بسیجی و امنیتی و نظامی‌اش و از طرف دیگر، سرکوب و زندان و کشتار و شکنجه است.

این جوش و خروش سرشار از خطر و امکان انفجار جامعه را چهره‌ها و نمایندگان جناح‌های دیگر جمهوری اسلامی که فعلاً دستشان از هسته اصلی قدرت کوتاه‌تر شده است (اصلاح‌طلبان، کارگزاران، طرفداران احمدی نژاد) و حتی جناح‌های غیر حکومتی بورژوازی ایران هم درک کرده‌اند. آن‌ها نگران از آینده‌اند و این که خیزش‌های احتمالی چه خواهند شد؟ اما عاجز از ایجاد هرگونه تغییری خطاب به هسته اصلی قدرت هشدار می‌دهند که اگر چنین و چنان نکنند، اگر زودتر با امپریالیست‌ها به توافق نرسد، اگر میان جناح‌های مختلف حکومت و حتا با بورژوازی خارج از حکومت ائتلاف‌های طبقاتی جدید درست نکنند، اگر نتواند با ترفندهایی از نوع دوم خرداد و بیست ساله پس از آن، بخش‌هایی از خرده بورژوازی و جامعه را با خود متحد کند، طوفان‌های اجتماعی آتی ممکن است تمامیت رژیم را به نابودی بکشند و حتی بر خلاف سال ۵۷ مجال ترمیم ساختارهای دولت را به جناح‌های بورژوازی خارج از حکومت ندهد. این ناتوانی از ایجاد تغییر فقط مختص به اصلاح‌طلبان و اعتدالیون و دولت بهاری‌ها نیست، بلکه نیروهای بورژوازی بیرون از قدرت مانند ملی مذهبی‌ها و برخی دیگر از لیبرال‌ها هم مانده‌اند که با این وضعیت و بن بست چه باید بکنند؟

دوم) اما خیزش فرودستان در دی ۹۶ و آبان ۹۸ و خون هنوز تپنده بر سنگفرش‌های آن، فقط گریبان جناح‌های طبقه حاکمه را نگرفته است. خون جاری بر زمین و خیابان‌های اعماق از مریوان تا ماهشهر و از شهریار تا شاهین شهر، همزمان که بر دو دهه گروگان‌گیری اصلاح‌طلبان بر جنبش‌های اجتماعی و سیاسی ایران - به ویژه جنبش دانشجویی و زنان - مهر انقضا زد و بساط بازی «مستضعف» نوازی اصولگرایان را به هم ریخت، در امتداد اثرگذاری تاریخی و اجتماعی‌اش بخش‌هایی از روشنفکران مبلغ «اصلاحات» و سخنگویان سیاسی و ادبی بورژوازی حاکم را هم ولو به صورت قسمی به واکنش و موضع‌گیری واداشت. آنچنان که حتی اصغر فرهادی - این آقای «غیرسیاسی» اما حامی کاندیداهای حکومت - هم نه‌ایاتاً و به ناچار از نشستن میان دو صندلی دست برداشت و با زبان خودش از «تندروهای» حکومت اعلام نفرت و انزجار کرد.

خیزش آبان، سرکوب شد اما پرولتاریا و زحمتکشان جامعه شمه‌ای از اقتدار سیاسی خود را حتا در شرایط نداشتن هیچ قدرت سیاسی و حق

سیاسی رسمی، به «طبقه حساس» و متزلزل خرده بورژوازی و روشنفکران آن تحمیل کرد و به آنان نهیب زد که: بالاخره «کدام طرف ایستاده‌اید؟» اگر خرده بورژوازی ایرانی در ۸۸ به اوپاما می‌گفت «یا با اونا یا با ما»، در ۹۶ و ۹۸ این پرولتاریا و زحمتکشان بودند که به خرده بورژوازی ایران فهماندند که یا با اکثریت توده‌های تحت ستم و استثمار این کشور و یا با حکومت و جناحین آن چه اصلاح طلب و اصولگرا و چه در قصر چه در حصر.

روشنفکران معتدل و میانه‌رو شده اوایل دهه ۱۳۷۰، همان‌ها که از انقلاب و آرمان‌های بلند خسته و نادم بودند و مردم را به سرخم کردن در برابر «تغییرات ملموس» و «واقعاً ممکن» فرا می‌خواندند؛ همان‌ها که از «چپ‌روی‌های» دهه ۵۰ و ۶۰ توبه کردند و روی دریای خون دهه اول جمهوری اسلامی بر طبل «غیرسیاسی» و «مدنی» و «مسالمت‌آمیز» و «خشونت پرهیزی» می‌کوبیدند و همزمان با خاتمی و مهاجرانی و پاسدار-اپوزیسیون‌های اصلاح طلب نشست و برخاست می‌کردند و به «حماسه»‌های انتخاباتی‌شان لبیک می‌گفتند؛ همان‌هایی که همصدا با موج جهانی «پایان تاریخ» و «عصر جهانی شدن» چشم بر توده‌های لگدکوب شده اعماق فقر و فلاکت بستند و بر سفرهای خونین «توسعه اقتصادی دوران سازندگی» و «توسعه سیاسی دوران اصلاحات» نشستند و برای شکوفایی «طبقه متوسط جدید ایران» و «جامعه مدنی اسلامی-ایرانی» شعر و تمجیدها سرآیدند؛ آن سلبریتی‌های زینت‌المجالس دیدار با «سید خندان» و کلیددار اعتدال و کارناوال‌های انتخاباتی سبز و بنفش؛ همه آن‌ها که دو دهه پروژه اصلاحات مجال غمزه دلبرانه برای حکومت و عشوه تو خالی آمدن برای «مردم» را بهشان داده بود؛ از فردای خون‌های دی ۹۶ و آبان ۹۸ دیگر نمی‌توانند به بندبازی و دو سره بار زدن بپردازند.

اگر به این قطبی شدن (پولاریزاسیون) بعد از دی و آبان باور ندارید، فقط یک لحظه تصور کنید امروزه کدام فیلمساز، نویسنده، مترجم، شاعر، بازیگر، منتقد و هنرمندی است که مثل سال‌های ۷۶ تا ۹۶ با فراغ بال و آسایش خیال جرأت هم کاسه شدن و نشست و دیدار با امثال خاتمی و مهاجرانی یا شرکت در کنفرانس برلین و جشن چلچراغ و امثالهم را دارد؟! قطبی شدنی که بر آن باید افزود و عمیقش کرد. تاریخ نشان داده است که دوام خاطره خون بر وجدان‌ها و حافظه‌ها چندان بلندمدت نیست و اگر ضرورت مسئولیت روشنفکران مبنی بر بودن در کنار مردم و قرار گرفتن علیه دشمن مردم را آگاهانه به یک پرنسیپ و استاندارد جمعی تبدیل نکنیم، شاید که دگرباره شاهد رستن نسل جدیدی از روشنفکران سازشکار یا حامی حکومت باشیم.

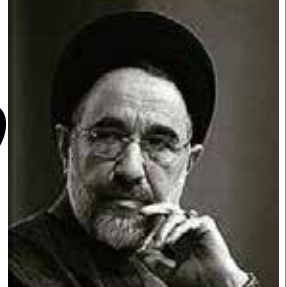
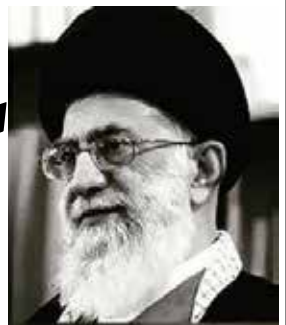
سوم) اما در دو ساله سپری شده از آبان ۹۸، به موازات اعتصابات و اعتراضات معیشتی و اجتماعی و سیاسی هر روزه مردم، شاهد نوعی از ابهام و درج‌زدگی استراتژیک چه در میان خود توده‌های معترض و چه در میان نیروهای سیاسی چپ و خواهان تغییر رادیکال هم هستیم. بسیاری دریافته‌اند که هر چند خروش و خیزش‌های سراسری و مردمی از نوع دی ۹۶ و آبان ۹۸ شرط لازم برای سرنگونی جمهوری اسلامی هستند. اما، این



کدام

طرف

ایستاده‌اید؟!!



رژیم به صرف خیزش و اعتراض و اعتصاب ساقط نمی‌شود و چیزی فراتر از آن برای در هم شکستن دستگاه دولتی و نیروهای مسلح سرکوبگرش نیاز است و اینجا است که پرسش «شرط کافی چیست؟» و «چه باید کرد؟» مطرح می‌شود.

می‌توان چشم بر واقعیت بست و تخیل کرد که «همین حالا هم طبقه کارگر در جنبش دست بالا را دارد و اعتصابات در سیر تکاملی‌شان از مطالبات صنفی به خواسته‌های سیاسی و سپس به قیام و سرنگونی منجر خواهند شد»؛ می‌توان به این توهم امید بست که «جمهوری اسلامی لاجرم مثل رژیم‌های بلوک شرق عقب خواهد نشست و پس از آن فروخواهد پاشید»؛ می‌توان دل به اتحادهای نامعلوم و برنامه‌های تاکنون بی‌خاصیتی از نوع «پیمان نوین» ارائه شده توسط «شاهزاده» ژن خوب سلطنت‌طلبان بست و حتی می‌توان احمقانه سرنوشت عراق و افغانستان را انکار کرد و بی‌شرمانه انتظار کشید تا ترامپ و فاشیست‌ها به کاخ سفید بازگردند و آن وقت با «عملیات پیشگیرانه» و بمب‌های «دمکراسی گسترشان آزادی را به مردم ایران هم هدیه بدهند»!

اگر از توهمات، خوشبینی‌های تخیلی و پربها دادن‌های ایده‌آلیستی به روندها و پویای خودی بگذریم و دریابیم که سرنگون کردن این رژیم و بنای یک جامعه متفاوت، الزاماً نیازمند آگاهی متکی به علم و برنامه عمل و نقشه راه برخاسته از آن است، آنگاه باید گفت که پیش نیاز طرح سوال «چه باید کرد؟»، طرح پرسش «به کجا می‌خواهیم برویم؟» است. «شرط کافی» و ضروری‌ترین و عاجل‌ترین شرط برای سرنگون کردن جهنم جمهوری اسلامی و بنای یک جامعه بنیاداً متفاوت و مطلوب به نفع اکثریت مطلق مردم این کشور، فراتر رفتن از افق‌های تنگ وضع موجود و پیش نهادن و همه‌گیر کردن یک افق متفاوت است. این سیستم موجود، همان نظام سرمایه‌داری است که بنا به ذات و دینامیک‌ها و عملکردش ناچاراً اکثریت جامعه و نیروی کار و حاصل کار و تولید اجتماعی‌شان را توسط اقلیتی از طبقه سرمایه‌داران استثمار و تصاحب کرده و دولت دیکتاتوری سرمایه‌داری حامی آن - جداً از این که اسلامی است یا سلطنتی، دمکراتیک است یا استبدادی - و روابط اجتماعی و ایدئولوژی و افکار و اخلاقیات برخاسته از آن، مجموعه‌ای از سرکوب و ستم‌های طبقاتی، جنسیتی، ملی و عقیدتی و غیره را بر اکثریت جامعه تحمیل می‌کند.

اما یک «افق متفاوت» و «نظام متفاوت»، جامعه‌ای است که می‌خواهد کلیه تمایزات طبقاتی سیستم موجود را نابود کند؛ کلیه روابط تولیدی استثمار را ریشه کن کند؛ کلیه مناسبات اجتماعی و نهادهای سیاسی ستمگرانه و سرکوبگرانه را ملغی کند و کلیه باورهای غلط و تفکراتی که حامی و توجیه‌گر ستم و بهره‌کشی و استثمار هستند را نیز دگرگون بسازد. حزب کمونیست ایران (م ل م) تصویر کلان و خطوط عمده چنین جامعه‌ای را در سند «قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین ایران - پیشنهادی» ترسیم کرده است.

روشن شدن این افق و بدیل برای توده‌های مردم، بستر و زمینه مهمی برای روشن شدن این مساله است که چگونه و در چه فرایندی باید جمهوری اسلامی و سیستم موجود را در هم شکست و سرنگون کرد؟ این که چه می‌خواهیم بکنیم و ابزار و سازمان و تشکیلاتم و رهبری مان چه باید باشد، از این بر می‌خیزد که به کجا می‌خواهیم برویم و بدیل و آلترناتیویمان چیست؟ افق سرنگونی جمهوری اسلامی و بنای جامعه سوسیالیستی نوین، بیانگر این حقیقت است که سرنگونی انقلابی رژیم با اتکا به جنگ انقلابی طولانی مدتی ممکن است که ارتش آن ضرورتاً باید متکی به توده‌های مردم و تحت رهبری حزب کمونیست مسلح به سنتز نوین باشد. بنابراین ضروری است که برای رسیدن به آن جنگ انقلابی و با هدف متحد کردن مردم حول آن، به شیوه و روش خاصی تدارک دید و تبلیغ و ترویج و سازماندهی را پیش برد. دو سند «مانیفست و برنامه انقلاب کمونیستی در ایران» و «استراتژی و راه انقلاب در ایران» در پاسخ به این ضرورت و جهت تدارک انقلاب کمونیستی با هدف بنای جمهوری سوسیالیستی نوین ایران تدوین و تهیه شده است.

این روشنی جامعه هدف و پس از آن برنامه و استراتژی رسیدن به آن، به توده‌ها انرژی و توان مضاعف برای مبارزه را خواهد داد و بر پراکندگی و ابهامات غلبه کرده و به مبارزات آن‌ها انسجام می‌بخشد. پذیرش این واقعیت که به راستی می‌توان جامعه‌ای بنیاداً متفاوت و عاری از هرگونه بهره‌کشی و ستم را بنا کرد از سوی شمار فزاینده‌ای از توده‌های مردم - به ویژه آن‌ها که بیش از همه به انقلاب نیاز دارند - احساسی از اعتماد به نفس، حقانیت و امید را به مردم خواهد داد که لازمه انقلاب و دگرگونی ریشه‌ای جامعه و جهان موجود است.

یادداشت‌ها:

۱- ن ک به: شندره پاره پاره «استقلال» و «اقتدار» جمهوری اسلامی. نشریه حقیقت شماره ۸۷. اسفند ۱۳۹۹

۲- ن ک به: دوران نادری که انقلاب را ممکن می‌کند، فرا رسیده. باب اوایان. ترجمه و انتشار حزب کمونیست ایران (م ل م). ۱۳ جولای ۲۰۲۱

۳- اقتباسی از شعر «بر سنگفرش» شاملو

گزارش و مصاحبه، تجارب مستقیم و حکایت رنج‌ها، اظهار نظرات نقادانه و پیشنهاد، طرح و عکس و آثار هنری نگارشی خود را می‌توانید به ایمیل آدرس زیر ارسال کنید و در بخش آتش به وسیع‌ترین شکل ممکن کمک کنید.

email: atash1917@gmail.com
weblog: n-atah.blogspot.com

طرح یک جمع‌بندی سیاسی از دورهٔ اخیر جنبش دانشجویی

بخش اول

صدای مؤثری از جنبش دانشجویی به گوش نمی‌رسد. این در حالی است که جمهوری اسلامی در یکی از بحرانی‌ترین مقاطع حیاتش به سر می‌برد و توده‌های مردم تحت کمرشکن‌ترین فشارهای اقتصادی و سیاسی قرار دارند. پرسش ساده از این قرار است: چرا؟ چرا در چنین مقطعی که دانشجویان مترقی بایستی بلندترین صدای ایستادگی در برابر استثمار و ستم‌های اجتماعی و سرکوب‌های امنیتی باشند، در سکوت و سکون‌اند؟ تردیدی نیست که سرکوب‌ها و بالاخص دستگیری فعالین دانشجویی در بازهٔ دی ۹۶ تا ۹۸ عامل مؤثری در شکل دادن به وضع کنونی بوده است. اما نقش خطوط سیاسی حاکم بر جنبش دانشجویی در پیدایش این وضع چه بود؟ آیا به طور انتزاعی و عام می‌توان گفت که عامل سرکوب و تعطیلی مقطعی دانشگاه، ضرورتاً به پژمرده شدن و محو جنبش دانشجویی می‌انجامد؟ اگر نه؛ شرایط و عوامل عینی و ذهنی درون جنبش دانشجویی (و بیرون از آن) کدام‌ها بودند که چنین پژمردگی‌ای را ممکن کردند؟ آیا نسبتی بین شکوفایی مقطعی جنبش دانشجویی دهه ۱۳۹۰ - در برخی مقاطع حداقل ۹۶ الی ۹۸- با پژمردگی کنونی‌اش وجود دارد؟

بعد از سرکوب‌های فعالین دانشجویی در دهه ۸۰ و نهفتگی چند سالهٔ اواخر این دهه و اوایل دهه ۹۰، از اواخر نیمه اول دهه ۹۰ جنبش دانشجویی دوباره سر بلند کرد. شعار و نشان بزرگ این دوره از جنبش دانشجویی، که از دور نیز به چشم حتی غیر مسلح نیز می‌خورد «جنبش صنفی» بود. این جنبش پستی‌های سال‌های ۹۴ و ۹۵ را پشت سر گذاشت و به فرازهای سال‌های ۹۶ و ۹۸ رسید و اکنون افول و پژمردگی‌اش را تجربه می‌کند. روند جنبش صنفی، همانطور که پیدا است، روندی خطی نبود و علاوه بر این که از مجموع تضادهای جامعه متأثر می‌شد و تغذیه می‌کرد، تضادها و تنش‌های درونی خود را نیز داشت و در درون خودش به لایه‌های مختلفی تقسیم می‌شد. در این سلسله مقالات تلاش خواهیم کرد با ارائهٔ تصویری تحلیلی، ولو کلی، از فضای سیاسی عمده حاکم بر جنبش دانشجویی دههٔ ۹۰، هم سکوت و سکون کنونی‌اش را بفهمیم و هم گام‌های ضروری برای فائق آمدن بر آن را بررسی کنیم.

اما پیش از آن باید در مورد نقش و اهمیت جنبش دانشجویی به طور کلی بحث کرد. این بحث کلی، دلایل انضمامی و عینی دارد: یکی از مهم‌ترین مباحثی که حول جنبش صنفی دانشجویی شکل گرفت، در مورد جایگاه جنبش دانشجویی بود. توضیح این مسئله، مفاهیم بنیادی‌ای از قبیل تضاد طبقاتی، تضاد کار فکری/یدی و... را به عرصه می‌آورد. در شماره‌های آتی نشان خواهیم داد، بدفهمی مسائل کلانی از این دست، نگرش و محدوده‌های فعالیت این جنبش را شکل داد. به لطف نشریه‌های دانشجویی، این مسائل، مکتوب شده‌اند، و با رجوع به آن‌ها می‌توانیم از نظرات و تفکرات حاکم بر جنبش صنفی مطلع شده و به نقد آن بپردازیم. اما علی‌الحساب و پیش از ورود انتقادی به این مباحث، دعاوی خود دربارهٔ اهمیت و نقش جنبش دانشجویی را مستدل خواهیم کرد. چندی دیگر آخرین ۱۶ آذر قرن را پشت سر خواهیم گذاشت. به این مناسبت در چند شمارهٔ آتی به مسائل بالا خواهیم پرداخت و دست به ترسیم خطوط کلی دوره گذشته فعالیت دانشجویی خواهیم زد.

جنبش دانشجویی: ویژگی‌های عام و خصلت‌های خاصش

جنبش دانشجویی ذات مقرر و از پیش تعیین شده‌ای ندارد. بخشی از جنبش عام توده‌ای است، اما خصلت‌هایی خاصی هم دارد که آن را متمایز می‌کنند. این خصلت‌های متمایز به خودی خود نه مترقی‌اند، نه انقلابی و نه ارتجاعی، بلکه صرفاً ویژگی‌هایی است که پتانسیل‌های متفاوت را به جنبش دانشجویی می‌دهد. به تبع این خصلت‌ها و پتانسیل‌های متمایز، جنبش دانشجویی عهده‌دار نقش ویژه‌ای در بستر جنبش توده‌ای می‌شود. این نقش ویژه را می‌توانیم در طول تاریخ جنبش‌های اجتماعی، پس از استقرار نهاد دانشگاه، چه در ایران و چه در جهان، ردیابی کنیم. اینجا ابتدا به خصلت‌های جنبش دانشجویی خواهیم پرداخت.

یکی از مهم‌ترین تضادهای تمامی جوامع طبقاتی، تضاد کار فکری و کار فیزیکی است. این تضاد اگرچه بسته به شیوه تولید می‌تواند انعطاف‌هایی داشته باشد، اما نهایتاً بر تضاد طبقاتی استوار است. تضاد کار فکری/یدی بسته به روابط تولید در هر شیوه تولید، می‌تواند شدیدتر یا ضعیف‌تر باشد. اما مُمهرش را بر تمام روابط و مناسبات اجتماعی حک می‌کند. نکته بسیار مهمی که در مورد این تضاد بایستی بر آن تأکید کنیم این است که تضاد کار فکری و فیزیکی، تضادی نیست که جامعه را به دو بخش کارگر و روشنفکر یا کارگر یدی و دانشجو و دو قطبی‌هایی از این قبیل تقسیم کند، بلکه تضادی است که هوای تنفسش را از تمام شکاف‌ها و تضادهای روابط اجتماعی می‌گیرد. تضاد کار/یدی فکری دو قطب از هم گسیخته نیست، طیفی است که تمام جامعه و روابط اجتماعی را در برمی‌گیرد و در آن‌ها فعال است. بنابراین، این توضیح شایع که «لان دانشجو خودش کارگر شده و بخشی از ساعاتش را مشغول کار فیزیکی است و...» توضیحی نیست که شکاف کار فکری و فیزیکی را بین لایه‌های مختلف دانشجویان و حتی کارگران از بین ببرد. تأکید می‌کنیم که تضاد کار فکری/یدی فکری دو قطب ثابت و از پیش تعیین شده نیستند که افراد و لایه‌های اجتماعی یا این سمت یا آن سمت این تضاد قرار بگیرند.

دانشجویان (با هر خاستگاه طبقاتی) در جامعه سرمایه‌داری از میزان فراغتی برخوردارند که بخشی از زمان خود را به آموختن کار با ایده‌ها اختصاص دهند. دانشجویان تنها قشری نیستند که از امکان کار فکری در سطحی پیچیده برخوردارند، اما مهم‌ترین و وسیع‌ترین قشر اجتماعی‌اند که بخش قابل توجهی از زمان و زندگی خود را به کار با ایده‌ها اختصاص می‌دهند. عموماً، دانشجویان یک دانشگاه در پایگاه طبقاتی، جنسیت، ملیت و... از هم

متفاوتند، اما آنچه ویژگی مشترک همگی آنها است، گرد آمدن در مکانی به نام دانشگاه است که در آن امکان عام آموختن کار فکری در سطحی پیچیده را فراهم می‌کند. این ویژگی اغلب عموم دانشجویان را به عنوان کسانی که توانایی سنتز کردن ایده‌ها را دارند، نسبت به مجموع ایده‌های اجتماعی حساس‌تر می‌کند. به همین معنا است که لنین دانشجویان را «حساسترین بخش روشنفکران» (لنین: ۵؛ ۱۹۷۹) قلمداد می‌کند به این معنا که قشرهای مختلفش بازتاب‌دهنده گرایش‌های طبقاتی مختلف جامعه در عرصه سیاست و ایدئولوژی هستند.

به این ترتیب این بخش از روشنفکران مانند تمامی بخش‌های دیگر روشنفکران، خواسته یا ناخواسته مروج ایده‌های متفاوتی خواهد بود که منافع طبقات متفاوت را نمایندگی می‌کند. جنبش دانشجویی بر اساس تضادهای طبقاتی‌ای که در جامعه وجود دارد، جهت‌گیری یکسان و همگنی نخواهد داشت. این جنبش در خلاء شکل نمی‌گیرد و بخشی از جامعه و جنبش توده‌ای است. بنابراین لایه‌بندی‌ها و جهت‌گیری‌های مختلف جنبش دانشجویی منطبق بر لایه‌بندی‌های و جهت‌گیری‌های موجود در جامعه هستند. این جنبش در بستر تضاد طبقاتی لایه‌های عقب مانده، میانی و پیشروی خاص خود را خواهد داشت و دست به کار ترویج ایده‌های متفاوت و متضادی می‌شوند. این نکته در تحلیل مشخصان از جنبش دانشجویی اهمیت حیاتی دارد که در ادامه این نوشته‌ها مدام به آن بازگشت خواهیم گشت.

با این توضیحات نقل قول کامل لنین را بخوانیم:

«آنها {دانشجویان} حساس‌ترین بخش روشنفکران هستند و روشنفکران درست به این علت روشنفکر خوانده می‌شوند که به آگاهانه‌ترین، قاطعانه‌ترین و دقیق‌ترین وجهی رشد منافع طبقاتی و گروه‌بندی سیاسی جامعه را منعکس می‌سازند و بیان می‌دارند.» (همان)

بنابراین یکی از مشخصه‌های جنبش دانشجویی - در واقع مهم‌ترین مشخصه آن - توانایی این قشر در صورت بندی «آگاهانه»، «دقیق» و «قاطعانه» گروه‌بندی‌های سیاسی و منافع طبقاتی متفاوت است. علاوه بر این، جنبش دانشجویی بخشی از جنبش جوانان است. به لحاظ تاریخی نیروهای عمده جنبش‌ها و خیزش‌های تاریخی را جوانان تأمین می‌کردند و جسارت به چالش کشیدن نهادها و ایده‌هایی را داشتند که در راستای چشم اندازشان برای آینده نبود. در واقع آنچه را که فرهنگ محافظه کاری «ندانم کاری»، «ناپختگی»، «جنجال» و «جهالت» جوانان می‌خواند، شور و اشتیاقی به چالش کشیدن گذشته و عموماً ساختن آینده است. ماؤ با اشاره به همین مشخصه، تلاش کرد در مقابل موانع پیشروی جنبش نیروی جوانان را آزاد کند: «جوانان فعال‌ترین و شاداب‌ترین نیروهای جامعه هستند. آنها از همه بیشتر علاقه مند به آموزش و در تفکر خود از همه کم‌تر محافظه کارند.» (ماؤ؛ بی تا: ۱۱۸)

با بیان این ویژگی قصد تکریم جنبش جوانان یا امتیاز دادن به دانشجویان و جنبش دانشجویی نداریم. این نیز صرفاً یک ویژگی است که می‌تواند جهت‌گیری‌های مختلفی داشته باشد. درست است که روحیه شورشگری اصولاً مثبت و قابل ستایش است. اما جهت شورش جوانان هیچگاه از پیش تعیین شده نیست. برای مثال جوانان نیمه دههٔ چهل و پنجاه شمسی در تقابل با ستم، استبداد و استثمار، سر به شورش برداشتند و فریاد می‌زدند که «شورش علیه ارتجاع برحق است». جوانان آن نسل - در بستر آن شرایط - روح تازه‌ای را در کالبد مبارزات توده‌ای دمیدند. اما بخشی از همین جوانان - برای مثال جوانان فعال در انجمن دانشجویان مسلمان آمریکای شمالی - سلاح شورش شان برای ساختن آینده را از زردخانه‌های ارتجاع تأمین کردند.

مبارزه بر سر ایده‌ها

دو ویژگی ذکر شده، در کنار یکدیگر موجب می‌شوند که جنبش دانشجویی واجد کارکردها، نقش و پتانسیل‌های متفاوتی نسبت به سایر جنبش‌های توده‌ای باشد. در سطح جامعه همانطور که انگلس نیز بر آن تأکید می‌کند، صرفاً مبارزهٔ سیاسی و اقتصادی جریان ندارد، بلکه علاوه بر این دو شکل مبارزه، مبارزهٔ حاد تئوریک هم در جریان است: مبارزه بر سر ایده‌ها. (لنین؛ ۱۳۵۳: ۸۲). بدیهی است که نه ایده‌ها و مفاهیم و نه نظام‌های فکری خنثی نیستند، بلکه واجد جهت‌گیری‌های طبقاتی هستند. این مسئله از دو جهت در نسبت با دانشگاه و جنبش دانشجویی اهمیت ویژه‌ای دارد:

اول این که دانشگاه به مثابه یک نهاد علاوه بر کارکردهای طبقاتی‌اش و در جهت خدمت به جامعهٔ بورژوازی، مکانی است که در آن ما شاهد برخورد ایده‌های مختلف هستیم. بنابراین یکی از مهم‌ترین نهادهایی است که این مبارزه ایدئولوژیک-سیاسی در آن جریان دارد. بخش مهمی از خلق افکار و ایده‌هایی که صورت می‌گیرد از خلال نهادهای آموزشی و مشخصاً دانشگاه فرموله می‌شود.

دوم این که که راهنمای عمل مارکسیست‌ها برای تحقق جامعه‌ای عاری از ستم و استثمار، تئوری علمی است: «بدون تئوری انقلابی جنبش انقلابی نیز نمی‌تواند وجود داشته باشد.» بخش پیشرو جنبش دانشجویی باید به این اصل گردن نهد. بدون فهم درست از تئوری، جنبش دانشجویی پیشرو نمی‌تواند نقش انقلابی خود را ایفا کند. در مبارزه بر سر ایده‌ها برای تغییر در جهت انقلاب کمونیستی، نقش دانشگاه و جنبش دانشجویی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

همیشه و در هر مقطعی، جنبش دانشجویی به عنوان بخشی از جنبش توده‌ای جهت‌گیری‌های متفاوتی بر آن حاکم بوده است. با این حال، یکی از این جهت‌گیری‌های می‌تواند عمده باشد و خصلت فعالیت یک دوره از جنبش دانشجویی را تعیین کند. این جنبش به طور عمده، می‌تواند مروج منافع طبقاتی پرولتاریا و انقلاب کمونیستی شود، می‌تواند مروج حفظ فلاکت موجود شود و یا در تقابل با این ارتجاع موجود با ارتجاع دیگری جهت‌گیری داشته باشد.

علاوه بر این، نقش دانشگاه و جنبش دانشجویی در کشورهایی که علاوه بر دیکتاتوری طبقاتی شاهد اشکال حاد استبداد سیاسی یا فاشیسم دینی هستند دو چندان خواهد شد. چرا که در غیاب و سرکوب فضاهای اجتماعی که امکان تبادل نظر و بحث را بین روشنفکران و توده‌های مردم ممکن کند،

دانشگاه می‌تواند روزه‌های تنفس تفکر انتقادی-انقلابی و رواج آن باشد. مثال‌های تاریخی بسیاریند، اما مثالمان را به دولت در ایران محدود می‌کنیم. تلاش دولت پهلوی و جمهوری اسلامی در جهت حفظ، گسترش و تقویت سلطه ایدئولوژیک-سیاسی خود در دانشگاه با ابزار سرکوب و به کار گماردن ایدئولوگ‌های مرتجع خود در همین راستا بوده است. دولت جمهوری اسلامی به خوبی اهمیت و نقش دانشگاه و جنبش دانشجویی را متوجه شد. این دولت خواست به واسطه انقلاب فرهنگی اسلامی، این نهاد را به بلندگوی انحصاری ایدئولوژی ارتجاعی خود بدل کند.

با این تفاسیر آیا می‌توان چنین نتیجه‌گیری کرد که جنبش دانشجویی به دلیل خصلت‌های رهبری جنبش‌های توده‌ای را عهده‌دار است؟ پیشگام آن است؟ اساساً دیالکتیک بین جنبش دانشجویی به عنوان بخشی از جنبش توده‌ای با سایر جنبش‌های توده‌ای و تقسیم بندی‌های سیاسی طبقاتی جامعه چیست؟ در شماره آتی با رجوع به برخی مباحث مکتوب جنبش صنفی به این مسائل خواهیم پرداخت.

منابع

-لنین، ۱۹۷۹؛ لینن و جنبش دانشجویی؛ تکثیر و ترجمه از دانشجویان هوادار سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر

- مائو، بی‌تا؛ نقل قول‌هایی از آثار مائو تسه دون، تکثیر از هواداران حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان

-لنین، ۱۳۵۳، مجموع آثار؛ ترجمه

محمد پورهرمان

ترویج طب سنتی،

جنایتی دیگر از جمهوری اسلامی علیه بشریت

ستاره مهری

یک سال پیش در اوج همه‌گیری کوید ۱۹، تعدادی از اعضای مجلس شورای اسلامی مانند زهرا شیخی نماینده اصفهان که دکترای طب سنتی دارد با همکارانش به طور آتش به اختیار وارد میدان شده و مرکز درمان کوید ۱۹ بر مبنای طب سنتی ایجاد کردند. این شارلاتان مانند عوام‌فریبان دیگر حکومت اسلامی، با سوءاستفاده از کم‌دانشی مردم در امور تخصصی و عدم دسترسی مردم به اطلاعات موثق علمی، فکت‌های قلابی در مورد «توطئه‌های پزشکی غرب» ارائه داد و با همان عبارات و واژه‌های حکومت که امیال خود را به جای «مردم» جا می‌زنند اعلام کرد «مطالبه مردم برای استفاده از طب سنتی در درمان بیماران کرونا را تا انتها پیگیری می‌کنم».

عده‌ای از پزشکان که روسای انجمن‌های علمی و درمانی هستند در ۴ مهر ۱۳۹۹ طی نامه‌ای به وزیر بهداشت وقت سعید نمکی در مورد خطر طب سنتی و باورهای خرافی و شبه علم و اطلاعات ابطال شده، منسوخ شده و حتا سنجش نشده آن هشدار دادند و از وزیر بهداشت خواستند که «برای روشن کردن مرزهای اطلاعات علمی از شبه علم، خرافات، برداشت‌های شخصی و نیز اطلاعاتی که به روش‌های علمی سنجیده نشده است وارد عمل شوید». پوریا ناظمی تهیه کننده پادکست‌های علمی، که جنایت‌های «طب سنتی» را نیز رصد کرده است، به تاریخ ۲۸ آبان ۱۳۹۹ نوشت: «مقام‌های سیاسی ایران از تأسیس آتش به اختیار مراکز درمانی طب سنتی برای مبارزه با کوید ۱۹ خبر داده‌اند. چرا چنین رفتاری بالقوه مرگبار است؟»

اما «طب سنتی» که بعضاً تحت عنوان «طب اسلامی» و گاه «طب اسلامی- ایرانی» ارائه می‌شود چیست؟ هرچند در ایران به طور کلی با اسلام و مشخصاً با شیعه گری و روایت‌های شیعه پیوند دارد (به همین علت از عناوینی چون «طب الصادق» و «طب الائمه» هم استفاده می‌شود) اما به طور کلی طب سنتی باورهایی را در بر می‌گیرد که پیش از ظهور پزشکی مدرن، رایج بود و دانش انسان در زمینه بدن و سوخت و ساز آن و تعامل آن با طبیعت اطراف و اجرامی که از خارج وارد بدن می‌شوند بسیار محدود بود. به قول پوریا ناظمی: «طبیعیان برای توضیح رفتار انسان مدل‌هایی را بر اساس مشاهدات خود طراحی می‌کردند. یکی از معروف‌ترین آن‌ها طراحی ساختار بدن بر مبنای تعادل مزاج‌ها یا خلط‌های مختلف است... به مرور زمان و با افزایش دانش، متوجه شدیم که چیزی به نام اخلاط چهارگانه وجود ندارد. آنچه موجب سرماخوردگی می‌شود به هم‌ریختن تعادل میان خلط‌های مختلف نیست بلکه موجودی به نام ویروس عامل آن است...» (پوریا ناظمی، همانجا)

پزشکی مدرن بعد از انقلاب صنعتی در قرن هیجدهم ظهور کرد و در قرن نوزدهم، با رشد جهش‌وار کشفیات و اختراعات علمی، دانشمندان پیشرفت‌های مهمی در تشخیص و جلوگیری از بیماری‌ها کردند. به طور خاص پیشرفت‌های بسیار مهمی در رابطه با شناختن و درمان بیماری‌های ناشی از ورود موجودات میکروسکوپی مانند باکتری و ویروس‌ها از «بیرون» به بدن انسان، شد. بدین ترتیب می‌توان گفت بخش مهمی از پزشکی مدرن پیدایش «تئوری میکروب» و درمان بیماری‌های عفونی بوده است. در قرن ۱۹ لوئی پاستور شیمی‌دان و میکروب‌شناس فرانسوی و سپس روبرت کُخ آلمانی توانستند علم میکروب‌شناسی را تکامل داده و ثابت کنند که ذرات میکروسکوپی از بیرون به بدن حمله می‌کنند. بسیاری از دانشمندان حاضر به درک و قبول این واقعیت نبودند که ذرات میکروسکوپی می‌توانند به انسان یا حیوانات بزرگ حمله کرده و آن‌ها را بکشند!

علم به مثابه یک روش قدمت زیادی در تاریخ بشر ندارد و موضوع تازه‌ای است. پیش از این در تمام طول تاریخ نوع بشر، انسان از طریق امتحان و خطا که یک رویکرد ابتدایی است، به درک جهان طبیعی و اجتماعی می‌پرداخت و سعی می‌کرد با هر روش دم دست از مسایل اطراف خود سر در

بیاورد و در این راه انواع و اقسام توضیحات رازآلود و ماورالطبیعه اختراع می‌کرد تا برای پرسش‌های موجود در مورد ناشناخته‌ها پاسخی فراهم کند. اما در جمهوری اسلامی، این عقب ماندگی و ذهن کودکی بشر با پشتوانه مالی و سیاسی بر اذهان مردم کوبیده می‌شود.

جدال چهل ساله علم و دین در جمهوری اسلامی

حال نگاهی به وضعیت علم و نگرش و رویکرد علمی در دولت ایران بیاندازیم؛ اعضای سرشناس، مدیران و وزرای دولت ابراهیم رئیسی فقط کلکسیونری از آدمکشان حرفه‌ای، فضا‌ت مرگ‌اندیش و پاسداران جنایت پیشه نیستند، بلکه شامل چهره‌ها و شخصیت‌هایی می‌شوند که به شکل چشمگیری ضدیت علنی و صریح شان با علم و اندیشه علمی و دستاوردهای انسان جدید و دنیای جدیدی را بیان می‌کنند و به آن اعتقاد دارند. این ضدیت، در دوره همه‌گیری کرونا به شکل‌های مختلف میدان‌دار شد. یکی از آن‌ها کوبیدن هرچه بیشتر نظام بر طبل گوش‌خراش «طب سنتی» است که یکی از خطرناک‌ترین جبهه‌های جنگ علیه سلامت مردم است.

بهرام عین‌الهی وزیر بهداشت کابینه دولت سیزدهم جمهوری اسلامی به صراحت گفت که به «طب سنتی علمی» اعتقاد دارد و بر این باور است تا آن را در دانشکده‌های پزشکی گسترش بدهد. از تناقض بنیادین واژه «طب سنتی علمی» که بگذریم، [درست مثل این که بگویند هم به اختر فیزیک مدرن باور دارید و هم معتقدید کره زمین روی شاخ گاو یا لاک سنگ پشت قرار دارد!] این اعتقاد فقط یک باور شخصی نیست بلکه «دبیر کمیته علمی-کشوری کوید ۱۹» هم چنین باوری دارد و در نامه‌ای به عین‌الهی خواستار صدور فرمان دستورالعمل‌های «طب ایرانی» برای مقابله با کرونا شد. البته نه وزیر و نه رئیس «کمیته علمی» درباره جزئیات این دستورالعمل‌ها و «طب سنتی» و «طب ایرانی» سخنی نگفتند و مشخص نیست چیزی فراتر از افتضاح واکسن برکت و احادیث ائمه در مزایای ادرار شتر و روغن بنفشه است یا نه؟! وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی کابینه رئیسی پیشتر در برنامه‌ای ۸۴ صفحه‌ای از غلبه «فرهنگ و ارزش‌های بیگانه» بر سینما و تأثر و موسیقی و کتاب‌ها شکایت کرده بود و خواهان اسلامیزه کردن حوزه فرهنگ بود! حتی تصور این که چگونه فرهنگ و هنر رسمی و رایج در جمهوری اسلامی را بیشتر از این که هست، می‌توان به زیر تیغ اسلامی کردن و اسلامیزه شدن برد هم دشوار است.

جمیله علم‌الهدی همسر رئیسی نیز به صراحت «آنتی مدرن» بودن را مهم‌ترین خصلت «انقلاب اسلامی» و جمهوری اسلامی نامید و ضمن ادعای «هماوردی و رقابت دین با علم در دوره شیوع کرونا» از ایده و بدیل شترگاوپلنگش گفت که «تشخص بخشیدن به تمام یا بخش‌هایی از طبیعت و جداسازی و روایت‌گری‌های هنرمندانه برای پیوند دادن انسان و طبیعت و خدا شیوه رایج در ادیان و جهان‌بینی‌های دینی است».

احتمالاً صراحت کلام و گل درشت بودن سخنان «نوابغ» کابینه و دولت ابراهیم رئیسی در ضدیت با علم و جهان‌بینی علمی و در دفاع از خرافات مذهب، در آینده باز هم دست مایه مضحکه جامعه و احتمالاً مانورهای تبلیغاتی جناح‌های رقیب آن‌ها در طیف اصلاح طلب و کارگزارانی و غیره بشود، اما مساله فقط محدود به ابراهیم رئیسی و خط و مشی حاکم بر دولت او نیست. همین چند ماه پیش بود که علی خامنه‌ای به صراحت از تئوری‌های توطئه و باورهای کاملاً ضد علمی در مورد کوید ۱۹ صحبت کرد؟ همو بارها از «علوم انسانی اسلامی» و «غرب‌زدایی شده» گفته است و به پیروی از خمینی، فرهنگ مدرن و هنر جدید و روشنفکران را «تهدید» و «ضد اسلام» می‌داند.

در تمام بیش از ۴۰ سال گذشته سانسور و «انقلاب فرهنگی اسلامی» و تصفیه دانشگاه‌ها به صورت دوره‌ای رایج بوده و تیغ ممیزی و سرکوب و ترور و اعدام و زندان و تبعید همواره بالای سر روشنفکران و هنرمندان کمونیست، سکولار، لائیک و دگر اندیش قرار داشته و دارد. همین اخیراً پاسدار علی فدوی جانشین فرمانده کل سپاه پاسداران، جمهوری اسلامی را شاخ فیزیک کوانتوم در جهان دانست و مدعی شد فیزیک کوانتوم از هزار سال پیش نزد «دانشمندان مسلمان» رایج بوده است!

این خصلت علم‌ستیزانه جمهوری اسلامی از همان ابتدای روی کار آمدنش خود را نشان داد و نظریه پردازان علم‌ستیز و سنت‌گرایی مانند سید حسین نصر، احمد فردید و مرتضی مطهری از نظریه پردازان اصلی یا مورد عنایت حاکمیت اسلامی ایران در ۴۳ سال اخیر بودند. حتی تئوریسین‌های از بارگاه ولایت رانده شده‌ای مانند عبدالکریم سروش هم کتاب‌های ضد علمی مانند «بنیاد مابعدالطبیعی علوم مدرن»، «ایدئولوژی شیطانی»، «اوصاف پارسایان» را ترجمه و تألیف کردند و زهرا رهنورد در دورانی که خادم و مقبول حاکمان جمهوری اسلامی بود در دهه ۶۰ خوارها اراجیف درباره معماری و حجاب یا زیباشناسی (استتیک) و حجاب نوشت. از میلیون‌ها صفحه خرافه‌ای که در حوزه‌های مذهبی مشهد و قوم و کلاس‌های درس دانشکده‌های الهیات تولید و منتشر شده‌اند در اینجا دیگر حرفی به میان نمی‌آوریم.

در این میان، متولیان رژیم خصومت ویژه‌ای با تئوری تکامل داروین که شالوده پزشکی مدرن است دارند. زیرا در ضدیت آشکار با نظریه دروغین و خیالی «خلقت» قرار دارد و از قضا، ساختن واکسن‌های مؤثر ضد ویروس کرونا بدون اتکاء بر نظریه زیست‌شناسی تکاملی داروین هرگز ممکن نبوده است. به طور مثال عیسی کلانتری در مقام ریاست «سازمان حفاظت از محیط زیست» (بخوانید «سازمان تخریب بی‌رحمانه محیط زیست») مدارس طبیعت را تحت این عنوان که «به بچه‌های مردم می‌گویند خلقتی وجود ندارد، همه‌اش تکامل است» تعطیل کرد و تأکید کرد که «داروین هم این طور نمی‌توانست شست و شوی مغزی به بچه‌ها بدهد و من به عنوان یک مسلمان نمی‌توانم تماشاچی باشم». وی در مصاحبه دیگری گفت: «مدارس طبیعت تبدیل به مدارس ایدئولوژیکی ضد خدایی شده بودند. در بررسی‌های ما

مشخص شد که برخی افراد در این مدارس خدا را کنار گذاشته بودند و اولین شخصی که این مقوله را به ما متذکر شد کاوه مدنی بود... محل وارد کردن باورهای کمونیستی به ذهن کودکان بود. این مدارس، حتی مجوز نداشتند و مسئولان به این اجماع رسیدند که این مدارس ضد باورهای دینی و خداباوری است.»

کلانتری درست تشخیص داده است: زیست‌شناسی تکاملی از علمی است که عمیقاً در ضدیت با خداباوری و نظریه خلقت قرار دارد و قدرت عظیمی در زیر و رو کردن تفکر ایده‌آلیستی و جایگزین کردن خرافه و باور به ماوراءالطبیعه با شیوه تفکر علمی دارد. علم دیگری که به همین اندازه رژیم اسلامی را هراسان می‌کند جامعه‌شناسی و به ویژه جامعه‌شناسی علمی مارکسیسم است. زیرا، این علم اثبات می‌کند که ایده خدا و ادیان مختلف در دوران «کودکی» تاریخ تکامل اجتماعی و فکری انسان توسط انسان‌ها اختراع شد و ادیان مختلف از جمله ادیان ابراهیمی (یهودیت، مسیحیت و اسلام) محصول و بیان روابط اجتماعی و افکار آن جوامع عقب‌مانده بودند-- روابط و افکاری که با تکامل اجتماعی بشر، تبدیل به نمادهایی از روابط و سازمان‌های اجتماعی و افکار منسوخ و ارتجاعی شدند.

ماده ۴ آیین‌نامه اهداف و سیاست‌ها و ضوابط نشر کتاب کاملاً بازتاب هراس حکومت از ترویج علم و آگاهی علمی و شیوه تفکر علمی است و نشر کتاب‌هایی را که «ترویج مادی‌گرایی فلسفی و اخلاقی و سبک زندگی مخالف ارزش‌های اسلامی و اخلاقی» و «تبلیغ و ترویج الحاد و اباحه‌گری، انکار یا تحریف مبانی و احکام اسلام و مخدوش کردن چهره شخصیت‌هایی که از نظر دین اسلام محترم شمرده می‌شوند ... تحریف وقایع تاریخی دینی که مالا به انکار مبانی دین منجر شود» ممنوع می‌کند.

تضاد ایدئولوژی و جهان‌بینی اسلامی و دینمدار (تئوکراتیک) حاکم بر تمامیت دولت جمهوری اسلامی با علم مدرن و جهان‌بینی علمی و فرهنگ و هنر جدید، یکی از ویژگی‌های پایدار این نظام طی چهل سال گذشته بوده است. این ضدیت و تضاد لاینحل، بخشی از گسل دولت دینی و حاکمیت قوانین و جهان‌بینی اسلامی در جامعه ایران پس از سال ۵۷ است که در بسیاری موارد با گسل استبداد سیاسی و دولت فاشیستی-امنیتی سرکوبگر در هم آمیخته است. یکی از اسناد پایه‌ای حزب کمونیست ایران (م ل م) موسوم به سند «هفت توقف» این مساله را چنین صورت‌بندی کرده است که:

«ادغام دین و دولت، جنایت است و دینمداری از زشت‌ترین خصلت‌های جمهوری اسلامی است. سرکوب و تحقیر زنان و ال.جی.بی.تی کیوها، ادیان و گرایش‌های مختلف اعتقادی و مسلکی مانند اهل سنت، بهاییان، دراویش، یارسانان و غیره و ضدیت با علم که از قوانین شریعت و ماهیت مذهبی دولت سرمایه‌داری دین‌مدار در ایران بر می‌خیزد باید متوقف شود.»

حاد و لاینحل بودن این تضاد به نوعی به ماهیت و چیستی نظام جمهوری اسلامی بازمی‌گردد. این درست است که جهان‌بینی حاکم بر جمهوری اسلامی مانند هر تئوری بنیادگرای اسلامی دیگری، یک نظریه و ایده‌ی مربوط به جهان جدید است و نظام حاکم در ایران طی چهل ساله اخیر، یک دولت دیکتاتوری سرمایه‌داری مدرن بوده است که از روابط اقتصادی و تولیدی سرمایه‌داری محافظت کرده و فناوری‌ها و دکتترین‌ها و ایده‌های آن را در حوزه‌های مختلف سیاسی و اقتصادی و نظامی و امنیتی به کار می‌برد اما همه این‌ها را در چارچوب شریعت اسلام و اخلاقیات و فرهنگی اسلامی گذارده و روینا و فرهنگ و اخلاقیات نظام سیاسی‌اش را بر مبنای آن تعریف و پی‌ریزی کرده و در نص صریح قانون اساسی جای داده است. در حالی که، شریعت اسلامی و اخلاقیات و فرهنگ اسلامی اساساً مربوط به روابط تولیدی و اجتماعی و افکار سنتی فئودالیسم در قرون دوم و سوم هجری قمری هستند. همین تضاد، ادغام دین و دولت را تبدیل به یکی از گسل‌های بسیار مهم جامعه ما کرده است که کلیت زشتی و شناعة کارکرد نظام سرمایه‌داری از آن بیرون می‌زند.

جمهوری اسلامی، در عرصه اقتصادی و روابط سیاسی بین‌المللی قادر شده بر این تضاد فائق بیاید. اما، نمی‌تواند و نمی‌خواهد تضاد فرهنگ و روینای عهد کهنه را با فرهنگی شکل گرفته در جامعه را که به شدت تحت تأثیر فرهنگی جهان است حل کند. نمی‌تواند و نمی‌خواهد زیرا، بخش زیادی از فلسفه وجودی و برآمدن بنیادگرایی اسلامی به همین تضاد بر می‌گردد: تضاد میان روینا و فرهنگ کهنه منطبق بر عهد کهنه فئودالی (و حتی برده‌داری) با افکار و فرهنگ برآمده از سرمایه‌داری و مهمتر از آن، با افکار و فرهنگ آینده‌ای که پایه‌های مادی و عینی‌اش در بطن سرمایه‌داری به وجود آمده است یعنی جامعه کمونیستی که مختصات آن گسست از روابط مالکیت کهنه و افکار کهنه سنتی از جمله افکار فئودالی و بورژوازی است. بنیادگرایی اسلامی مدعی است که ایده و برنامه و افق سیاسی جهانشمول‌گرایی (یونیورسالیستی‌ای) است که سودای رقابت و غلبه بر جهانشمول‌گرایی بورژوا-امپریالیستی و انترناسیونالیسم کمونیستی را دارد.

بنیادگرایان اسلامی از حسن‌البناء و سید قطب و خمینی تا بن‌لادن و طالبان و ابوبکر البغدادی مدعی فرهنگ، فلسفه سیاسی، اخلاقیات، هنر، اندیشه و جهان‌بینی هستند که مدعی‌اند به مراتب برتر و مفیدتر به حال انسان است تا اخلاقیات و فرهنگ برخاسته از سرمایه‌داری امپریالیستی یا کمونیسم و انقلاب کمونیستی. تکوین تاریخی بنیادگرایی اسلامی هم بسیار وامدار هموردطلبی فکری نظریه پردازان اسلامگرا با کمونیست‌ها و ناسیونالیست‌ها و لیبرال‌ها و سکولارها در خاورمیانه و شمال آفریقا بوده است.

جنگ ارتجاعی ایران و عراق

قسمت سوم: جنگ چگونه ادامه پیدا کرد؟

صلاح قاضی زاده

سیر حرکت نظامی جنگ به این شکل بود که ارتش عراق از ۳۱ شهریور ۵۹ تا اوایل مهر ماه ۱۳۶۰ در موضع تهاجمی بود و چندین منطقه استراتژیک مرزی و چند شهر ایران را به اشغال خود در آورد. اوج پیشروی عراقی‌ها اشغال خرمشهر، محاصره بندر آبادان و نزدیک شدن به دروازه‌های جنوبی اهواز بود. ایران از اوایل پاییز ۶۰ به مرور موفق به متوقف ساختن فلش حرکت رو به جلوی عراق شده و تا آغاز تابستان ۶۱ (مه ۱۹۸۲) اکثر شهرها و مناطق اشغال شده را از دست عراقی‌ها در آورد.

پیشنهادات آتش‌بس

تنها هفت روز پس از آغاز جنگ، شورای امنیت سازمان ملل در ۲۸ سپتامبر ۱۹۸۰ (۶ مهر ۵۹) قطعنامه شماره ۴۷۹ خود را صادر کرد و از هر دو کشور خواست تا ضمن اعلام آتش‌بس به مرزهای بین‌المللی (مرزهای قرارداد ۱۹۷۵) بازگردند و اختلافات خود را از طریق دیپلماسی حل کنند. عراق این قطعنامه را پذیرفت اما ایران به علت تحت اشغال بودن بخش‌هایی از خاکش آن را رد کرد. دو روز بعد هیئتی از سران سازمان کنفرانس اسلامی ابتدا به تهران و بعد به بغداد رفته و پیشنهاد آتش‌بس دادند که عراق پیشنهاد را پذیرفت اما ایران آن را رد کرد. همین هیئت برای بار دوم در ۲۹ مهر ۵۹ پیشنهاد صلح داد که باز هم بی‌نتیجه ماند. در اواسط مهر همان سال هیئت حسن نیت جنبش عدم تعهد به دو کشور پیشنهاد داد که بار دیگر هم عراق پذیرفت و ایران از پذیرش آن سر باز زد. در اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۰ مجدداً چهار کشور عضو جنبش عدم تعهد پیشنهاد صلحی را به دو کشور دادند که ابوالحسن بنی‌صدر رئیس‌جمهوری وقت ایران در نامه‌ای به تاریخ ۲۱ اردیبهشت ۶۰ به خمینی آن را «بهترین پیشنهاد صلح» خواند (بنی‌صدر ۱۳۸۵: ص ۲۲۷) اما بر خلاف عراق، سران جمهوری اسلامی این پیشنهاد را نپذیرفتند.

از زمستان سال ۱۳۶۰ که ایران در جبهه‌های جنگ ابتکار عمل را در دست گرفت و به سمت خرمشهر پیشروی می‌کرد، بار دیگر میانجی‌گری‌ها برای آتش‌بس آغاز شد و حتی صحبت از پرداخت خسارت جنگ به ایران توسط کشورهای عربی حاشیه خلیج شد. هاشمی رفسنجانی به عنوان نماینده خمینی در امور جنگ و سخنگوی شورای عالی دفاع بعدها وجود هرگونه پیشنهاد پول را رد کرد. (هاشمی رفسنجانی و سفیری، ۱۳۷۸: ۸۹ و ۹۰) (هاشمی رفسنجانی ۱۳۹۰: ۲۸۵) اما او در یادداشت روز ۸ اسفند ۶۰ نوشت: «دیشب در جلسه شورای عالی دفاع شرکت کردم، گزارش جبهه‌ها و بحث درباره تهیه مهمات ضروری و پیشنهادات اولاف پالمه بود. خروج عراقی‌ها از خاک ایران را پذیرفته، مذاکره درباره مرزها منجمله ارون‌درود می‌خواهد و حضور نیروهای ناظران بین‌المللی در مرزها و پرداخت غرامت جنگی به دو طرف از طرف دولت‌های داوطلب...» (هاشمی رفسنجانی ۱۳۷۸: ۴۹۹) و در ۱۵ اسفند ۶۰ از قول وابسته نظامی ایتالیا نوشت: «کشورهای نفت خیز منطقه مایلند شصت میلیارد دلار خسارت



جنگ را از طرف صدام به ایران بدهند و ایران از شرط سوم که کیفر صدام است منصرف شود» (هاشمی رفسنجانی ۱۳۷۸: ۵۰۳) و همو در سال ۶۰ در گفتگو با هفته‌نامهٔ موقف العربی گفت: «این پیشنهاد و پیشنهادهای مخالف را قبول نمی‌کنیم، مساله ضرر و منفعت نیست، مساله، مسالهٔ حق و باطل است». (روزنامهٔ جمهوری اسلامی، ۲۷ اسفند ۱۳۶۰)

«جنگ جنگ تا رفع فتنه از عالم»

تا سوم خرداد ۶۱ یعنی تا آزادسازی کامل بندر خرمشهر، ایران کلیهٔ قطعنامه‌ها و پیشنهادات صلح و آتش‌بس را با اتکا به اشغال شهرهایش توسط ارتش عراق رد می‌کرد. اما پس از آن دیگر چنین بهانه‌ای وجود نداشت و عملاً زمینه برای آتش‌بس و اتمام جنگ فراهم بود. در این مقطع موقعیت صدام در حزب بعث تضعیف شد و حتی برخی خواهان استعفای او و بازگشت حسن البکر شدند. (Axdgard ۱۹۸۴. ۴۲) عراق به لحاظ اقتصادی هم تحت فشار قرار گرفت و سوریه در آوریل ۸۲ (فروردین ۶۱) لولهٔ نفت عراق به مدیترانه را بست و به اعتراف طارق عزیز وزیر خارجهٔ وقت عراق؛ این کشور از اوایل سال ۱۹۸۳ با بحران اقتصادی روبه‌رو شد (پارسادوست ۶۰۵)

کشورهای حاشیة خلیج به ویژه عربستان سعودی در این مقطع بیش از همیشه خواهان تمام شدن جنگ بودند. تجاوز ارتش اسرائیل به جنوب لبنان در ۶ ژوئن ۸۲ یکی از مهم‌ترین انگیزه‌های کشورهای عربی برای پایان دادن به جنگ ایران و عراق بود. چرا که جنگ خلیج را مانع از توجه افکار عمومی جهان به تجاوز اسرائیل به لبنان می‌دانستند. هیئت کنفرانس کشورهای اسلامی در ۹ ژوئن ۸۲ (۱۹ خرداد ۶۱) به هر دو کشور پیشنهاد خاتمهٔ جنگ را داد. صدام حسین این پیشنهاد را پذیرفت و در نامه‌ای خطاب به دبیرکل سازمان ملل آمادگی خود برای آتش‌بس، عقب‌نشینی از کلیهٔ شهرها و اراضی اشغالی ایران و بازگشت به مرزهای بین‌المللی را اعلام کرد. عراق این درخواست و آمادگی برای عقب‌نشینی یک جانبه را در ۲۲ ژوئن همان سال (اول تیر ۶۱) بار دیگر اعلام کرد. پس از آن سازمان ملل متحد در ۱۲ جولای ۸۲ (۲۱ تیر ۶۱) به درخواست اردن قطعنامهٔ ۵۱۴ را پیشنهاد کرد. مهم‌ترین بندهای این قطعنامه عبارت بودند از: آتش‌بس و خاتمهٔ فوری کلیهٔ عملیات‌های نظامی طرفین؛ عقب‌نشینی نیروها به مرزهای شناخته شده بین‌المللی؛ حضور گروهی از ناظران سازمان ملل برای تأیید، تحکیم و نظارت بر آتش‌بس و عقب‌نشینی نیروهای دو طرف.

ایران اما به هیچ کدام از این درخواست‌های بین‌المللی توجه نکرد و یک روز بعد از تصویب قطعنامه ۵۱۴ به داخل خاک عراق حمله کرد. خمینی و دیگر رهبران و مسئولان رده بالای جمهوری اسلامی هیچ‌کدام موافق خاتمهٔ جنگ نبودند. هر چند برخی از آن‌ها از جمله شخص خمینی در مورد تجاوز به خاک عراق تردید داشتند. (هاشمی رفسنجانی ۱۳۹۰: ۲۸۵) بهانهٔ جمهوری اسلامی برای نپذیرفتن آتش‌بس پس از فتح خرمشهر این بود که بخش‌هایی از اراضی ایران مانند ارتفاعات سومار، سر پل ذهاب، گل‌نغرب، مهران، می‌مک و نفت شهر (۱۰۰۰ کیلومتر) هنوز در اشغال عراق است. (علایی ۲۶۶) نکته قابل توجه این است که ایران وقتی شش سال پس از این، و در تیر ماه سال ۶۷ از موضع ضعف تن به پذیرش آتش‌بس و ترک محاصره با عراق داد، تقریباً بسیاری از همین مناطق و حتی بیش از آن (۱۶۰۰ کیلومتر) در اشغال عراق بود. یعنی همان اراضی که خمینی و دیگر سران نظام اسلامی به بهانهٔ آن در سال ۶۱ از پذیرش قطعنامه ۵۱۴ خودداری کردند!

به این ترتیب در تیر ۶۱ رهبران جمهوری اسلامی فرصت آتش‌بس و پیشگیری از گشتار بیشتر مردم دو کشور و نابودی مضاعف شهرها و زیربناهای ایران و عراق را عամدانه پس زدند و آن را به یک جنگ خانمان‌سوز شش ساله تبدیل کردند. از این مقطع به بعد هرگونه ادعای «دفاع مقدس» یا «دفاع میهنی» در مورد جنگ ایران چیزی جز یابوهای بی‌اساس نیست. ایران از روز ۲۲ تیر سال ۱۳۶۱ به عنوان یک نیروی متجاوز وارد خاک عراق شده و قصد اشغال آن و سقوط صدام و حزب بعث را داشت. خمینی در ۶ خرداد ۶۱ گفت: «صدام و حزب کافر بعث عراق، جز سرنگونی و هلاکت سرنوشتی ندارند». (صحیفه جلد ۱۵) علی خامنه‌ای رئیس‌جمهور هم در خطبه‌های نماز جمعه ۱۵ خرداد ۶۱ گفت: «ما هنوز هم ایستاده‌ایم که باید صدام مجازات شود و متجاوز از خاک ما بیرون برود و خسارت پرداخت شود». هاشمی رفسنجانی هم می‌گوید به خمینی گفته بود ایران باید یک عملیات بزرگ انجام بدهد و یک گروگان بزرگ از عراق بگیرد تا دستشان در مذاکرات با عراق پُر باشد. (مستند اتاق جنگ)

حمید احمدی مشاور وقت وزیر دفاع می‌گوید چند هفته بعد از فتح خرمشهر همراه با بهرام افضلی (فرماندهٔ نیروی دریایی ارتش ایران از ۱۳۵۹ تا ۶۲) نزد هاشمی رفسنجانی رفتند و تأکید کردند که تبعات حمله به خاک عراق فاجعه‌بار است و امکان ندارد ابرقدرت‌ها بگذارند ایران در این جنگ پیروز شود و عملاً امکان پیروزی هم نیست. اما پس از جلسه هر دو مطمئن شدند که ایران قصد ادامهٔ جنگ را دارد. (مستند جنگ ۲+۶ ایران و عراق)

خمینی بعدها در ۲۰ آذر ۱۳۶۳ هدف ایران از ادامهٔ جنگ را به این شکل فرموله کرد که:

«قرآن می‌فرماید: قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً، همه بشر را دعوت می‌کند به مقاتله برای رفع فتنه؛ یعنی جنگ جنگ تا رفع فتنه در عالم، این غیر از آنی است که ما می‌گوییم، ما یک جزء کوچکش را گرفته‌ایم، برای این که خوب! ما یک دایره خیلی کوچکی از این دایره عظیم واقع هستیم و می‌گوییم که: جنگ تا پیروزی. مقصودمان هم پیروزی بر کفر صدامی است یا پیروزی بر، فرض کنید بالاتر از آن‌ها. آن‌چه قرآن می‌گوید این نیست، او می‌گوید: جنگ جنگ تا رفع فتنه از عالم؛ یعنی باید کسانی که تبعیت از قرآن می‌کنند، در نظر داشته باشند که باید تا آن جایی که قدرت دارند ادامه به نبردشان بدهند تا این که فتنه از عالم برداشته بشود...» (صحیفه ج ۱۹: ۱۱۷ و ۱۱۸)

«جنگ نعمت است»

چرا مسئولان جمهوری اسلامی و در رأس همه شخص خمینی بعد از خرداد ۶۱ نه تنها تمایلی برای خاتمهٔ جنگ نداشتند، بلکه آن را «نعمت» و

«فرصت» می دانستند؟ خمینی پیشتر در ۱۱ آذر ۶۰ در جمع دانشجویان دانشکده افسری و پرسنل هوانیروز گفته بود:

«بسیاری از امور است که انسان از آن خوشش نمی آید لکن وقتی که تحقق پیدا کرد می بیند خیرش در آن بوده است؛ ما و ملت اسلامی ما جنگجو و هجومگر نبوده ایم و نیستیم و از این جنگ تحمیلی هم خوشمان نمی آمد و کراهت داشتیم که دو طایفه از مستضعفان به تحریک مستکبران و تحریک امریکا و اغفال حزب بعث به روی یکدیگر حربه بکشایند و آتش... لکن این جنگ پیش آمد و یک سال و نیم تقریباً طول کشیده است و ثمرات بزرگی برای ما داشته است که اول غافل بودیم و کم کم متوجه شدیم. یکی از ثمرات بزرگ این، این تحرک بی سابقه ای است که در جوان های ما در جبهه ها و پشت جبهه ها این تحرک بزرگ حاصل شده است و کانه از آن رخوت و سستی که برای اشخاصی است که نشسته اند و کارهای معمولی را می کنند، این رخوت و سستی از بین رفته است و جای خودش را به فعالیت و تحرک داده است که امروز ارتش ما، سپاهیان ما، بسیج ما و عشایر ما و ملت ما، چه در جبهه و چه در خارج جبهه، فعالند و متحرک و در مقابل همه ناگواری ها ایستاده اند و جنگ را برای خودشان گوارا می دانند... و از چیزهایی که ما متوجه قبلاً نبودیم و بعد متوجه شدیم، این است که این مثنی که شما جوانان ما و ارتش ما و پاسداران ما و سایر قوای مسلح و امدادی به دهان این مهاجمین زدید، این یک عبرتی می شود از برای دیگر حکام جوری که شاید یک وقت در مغز خودشان این تخیل پیش آمده است که ایران به هم ریخته است و خوب است که ما هم یک هجومی بکنیم». (صحیفه، ج ۱۵، ص ۴۰۰ و ۴۰۱)

و بعدها در ۲۰ آذر ماه ۱۳۶۳ هم تکرار کرد:

«جنگ های رسول اکرم، رحمتش کمتر از نصایح ایشان نبوده است... بنابراین غلط فهمی است از قرآن که کسی خیال کند که قرآن نگفته است «جنگ جنگ تا پیروزی». قرآن گفته است، بالاتر از این را گفته، اسلام هم گفته است و بالاتر از این را گفته است. و رحمت است این، نه این است که نعمتی (رنج و سختی) بر مردم است، یک رحمتی است بر تمام بشر، که خدای تبارک و تعالی مردم را دعوت به مقاتله کرده است، نه این که خدای تبارک و تعالی می خواهد زحمتی برای مردم ایجاد کند؛ می خواهد رحمت درست کند، توسعه رحمت می خواهد عنایت کند». (صحیفه، ج ۱۹، ۱۱۸-۱۱۲)

واقعیت و پاسخ به این سوال تاریخی چنین است که جنگ ارتجاعی ایران و عراق از آغاز و تداوم عامدانه آن از سوی خمینی و دیگر سران جمهوری اسلامی بعد از بازپس گیری خرمشهر تا تیر ماه ۶۷، بهترین بهانه و ابزار برای تثبیت رژیم تازه تأسیس اسلامی بود. خمینی و یارانش، جنگ را به عنوان وسیله و اهرمی در مسیر بقای هر چه بیشتر حاکمیت فاشیستی شان و تحمیل آن به مردم ایران می دانستند. هاشمی رفسنجانی از معماران اصلی تأسیس، تثبیت و بقای جمهوری اسلامی این مساله را به این شکل صورت بندی کرد که: «جنگ راهی پیش پای ما گذاشت که مشکلات منطقه را حل کنیم و ملت خودمان را بسازیم». (هاشمی رفسنجانی ۱۳۹۰: ۲۷۸) منظور وی از «حل مشکلات منطقه»، نفوذ سیاسی-نظامی جمهوری اسلامی در لبنان، عراق، سوریه، یمن، بحرین، افغانستان و غیره است و مقصود از «ملت خودمان» چیزی جز نظام شان نیست.

جنگی ارتجاعی ای که به قیمت مرگ صدها هزار عراقی و ایرانی، خسارات مالی سنگین و ویرانی شهرها، روستاها و زیرساخت های هر دو کشور تمام شد. آن جنگ لعنتی و مرگ کام نه برای مردم عراق و ایران بلکه برای خمینی و فاشیسم دینی حاکم بر ایران و صدام حسین و حزب جنایتکار بعث «نعمت» بود. همچنین برای قدرت های امپریالیستی جهان و ارتجاع منطقه. در فصل های بعد خواهیم دید که چگونه قدرت های امپریالیستی جهان (ایالات متحده آمریکا، شوروی، فرانسه، بریتانیا، آلمان غربی) و ارتجاع منطقه (اسرائیل، عربستان و ترکیه) بر اجساد نزدیک به یک میلیون نفر از مردم و جوانان ایران و عراق و ویرانی هر دو کشور، اهداف سیاسی-جغرافیایی (ژئوپولیتیک) خود را دنبال می کردند و البته تجارت سودآور فروش تسلیحات.

اما تا جایی که به خمینی و رژیمش مربوط می شود، جنگ به سه طریق به هدف تثبیت و بقای جمهوری اسلامی کمک می کرد:

الف) سرکوب هرگونه مخالفت، اعتراض و انتقاد به حکومت به بهانه جنگ.

ب) گسترش و اجتماعی کردن سپاه پاسداران و بسیج به عنوان یک نیروی نظامی اسلامگرا و بازوی سرکوبگر مورد اعتماد حکومت.

ج) متحد کردن بخش های بی طرف جامعه از طریق تحریک حس ملی گرایی و وطن پرستی

در قسمت بعد به تشریح این سه مورد خواهیم پرداخت.

کتاب نامه

- بنی صدر، ابوالحسن (۱۳۸۵) نامه ها از آقای بنی صدر به آقای خمینی و دیگران. به اهتمام فیروزه بنی صدر. انتشارات انقلاب اسلامی. چاپ اینترنتی
- پارساردوست، منوچهر (۱۳۸۶) ما و عراق از گذشته تا امروز. تهران. شرکت سهامی انتشار. چاپ دوم
- هاشمی رفسنجانی، علی اکبر (۱۳۷۸) حقیقت ها و مصلحت ها؛ گفتگو با هاشمی رفسنجانی. به کوشش مسعود سفیری. تهران. نشر نی
- هاشمی رفسنجانی، علی اکبر (۱۳۷۸) عبور از بحران؛ کارنامه و خاطرات هاشمی رفسنجانی سال ۱۳۶۰. به اهتمام یاسر هاشمی. تهران. انتشارات همشهری و دفتر نشر معارف انقلاب اسلامی
- هاشمی رفسنجانی، علی اکبر (۱۳۹۰) هاشمی بدون روتوش؛ پنج سال گفتگو با هاشمی رفسنجانی. به کوشش صادق زیباکلام و فرشته سادات اتفاق فر. تهران. انتشارات روزنه. چاپ چهارم

آریل در فرمان نویسندہ‌ای که قلبش برای بشریت می‌تپد

نوشته زیر را یکی از فعالین «کمپین اضطراری آزادی فوری زندانیان سیاسی در ایران» و به بهانه پیام همبستگی آریل در فرمان به این کمپین نوشته و برای نشریه آتش ارسال کرده است.

آریل در فرمان، نویسنده معروف، نمایشنامه‌نویس و فعال حقوق بشر، شیلی - آرژانتینی تبار، در ۶ مه ۱۹۴۲ در بوینس آیرس به دنیا آمد. پدرش که یک اقتصاددان چپ‌گرا بود در همان دهه ۱۹۴۰ مجبور شد که همراه با خانواده‌اش از آرژانتین به آمریکا مهاجرت کند. چند سال بعد در فضای ضد کمونیستی حاکم در آمریکا در سال ۱۹۵۴ باز هم آن‌ها مجبوره ترک آمریکا و مهاجرت به شیلی شدند. در واقع آریل در شیلی بزرگ شد در همان جاذبه ازدواج کرد و شهروند شیلی شد. بعد از به قدرت رسیدن سالوادور آلنده، او یکی از مشاوران فرهنگی آلنده شد تا این که پس از کودتای پینوشه در سال ۱۹۷۳ پس از چندین ماه زندگی مخفی توانست در یک فرصت مناسب شیلی را ترک کند.

او از اواسط دهه ۱۹۸۰ مقیم آمریکا شد و در دانشگاه دوک شروع به تدریس کرد. از آریل در فرمان تاکنون بیش از بیست عنوان کتاب شامل رمان، شعر، نمایشنامه و نقد ادبی منتشر شده است که به سی زبان ترجمه شده‌اند. بسیاری از کتاب‌های او نیز به فارسی ترجمه و در ایران منتشر شده‌اند یکی از معروفترین کتاب‌های رمان «ناپدیدشدگان» است که در سال ۱۹۸۱ نوشته شد و در ابتدا به دلیل سانسور شدید قرار بود با نام مستعار منتشر شود ولی بعد تصمیم می‌گیرد به نام خودش منتشر کند. او در مورد انتشار رمانش با نام مستعار می‌گوید:

«اگر پدر حقیقی این نوشته را پنهان کرده‌ام نه بدین سبب بوده که از ارائه فرزندش شرم داشته‌ام، بلکه بدین علت بوده که پخش کتاب با نام حقیقی من در شیلی و دیگر کشورهای آمریکای لاتین ممنوع است. دلیل دیگری نیز برای این کار دارم: رمان من درباره ناپدید شدن هزارها مرد و چندین و چند زنی است که به دست پلیس مخفی این دیکتاتوری‌ها سر به نیست شده‌اند. این آدم‌ها که در دل شب یا در روز روشن، در خیابان‌ها، روبرو می‌شوند هیچ‌گاه بر نمی‌گردند. بستگان آن‌ها نه تنها عزیزان خود را از دست می‌دهند بلکه از بود و نبود آن‌ها بی‌خبر می‌مانند. درست است که این ناپدیدشدگان خانه و زندگی و بچه‌های خود را از دست می‌دهند اما نکته درخور توجه این است که گوری هم ندارند، گویی هرگز به دنیا نیامده‌اند. طبیعی است که چاپ چنین رمانی هیچ ناشری را پیش مقامات عزیز نمی‌کند، همان مقاماتی که قدرت آن را دارند که نویسندہ را هم ناپدید کنند. حضور من قبلاً در آن کشورها ممنوع شده بود، دیگر نمی‌خواستیم کتابم نیز ممنوع شود. بنابراین تصمیم گرفتم مکان داستاتم را جای دیگر، مثلاً یونان، قرار دهم و کتاب را با نام مستعار منتشر کنم. طرح این بود که ابتدا کتاب را به زبان دانمارکی، آلمانی یا فرانسوی درآورم و سپس بدهم به زبان اسپانیایی «ترجمه» کنند. چند تن از دوستان نویسندہ‌ام آمادگی خود را برای یاری من در انجام این کار اعلام کردند تا فرزند من به جایی که تعلق دارد پا بگذارد و رشد کند؛ در سرزمین خودش. ساکنان اردوهای کار اجباری در شیلی نمایش‌هایی را روی صحنه می‌آوردند که هرچند خود نوشته‌اند، اما آن‌ها را به نویسندگان بیگانه‌ای که وجود خارجی ندارند نسبت می‌دهند. اگر آن‌ها از درون سیم‌های خاردار می‌توانند دست به چنین کارهایی بزنند چرا من، که از آزادی نسبی برخوردارم، از بیرون این سیم‌ها به کار مشابهی دست نزنم؟»

معدود نویسندگان، روشنفکران و فعالان سیاسی هستند که قلبشان برای بشریت می‌تپد و آریل در فرمان یکی از آن‌ها است. مشغله او این نبود که در کجا زندگی می‌کند بلکه او قلب خود را برای تمام دنیا باز کرد. دریچه دید او به جهان، رهایی بشریت است. به همین دلیل است که او نه تنها فراخوان کمپین اضطراری آزادی فوری زندانیان سیاسی در ایران را امضا کرد و یکی از مدافعان این کمپین است بلکه در دو بیانیه مختلف به اهمیت مبارزه برای آزادی زندانیان سیاسی می‌پردازد. او که خود رنج و درد زندان، دیکتاتوری و تبعید را گذرانده شرایط زندانیان سیاسی در ایران را درک می‌کند و اهمیت این درخواست اضطراری را در بیانیه خود این چنین برجسته می‌کند:

«مردم خوش قلب دائماً مورد هجوم بسیاری از درخواست‌ها برای امضاء دادخواست در مورد موضوعات مهم قرار می‌گیرند. بسیار طبیعی است که آن‌ها کلافه شده و از خود بپرسند که این امضاء کردن چه تأثیری خواهد داشت؟ اگر من وارد کمپین اضطراری برای آزادی زندانیان سیاسی در ایران شده‌ام، به این دلیل است که می‌دانم این ابتکار عمل توجه مردم را به زنان و مردان در بند در آن کشور جلب خواهد کرد، و اگر فشار کافی بر روی رهبران و سردمداران آن وارد شود فردا می‌تواند آن عزیزان را از شر شرایط وحشتناک و بی‌عدالتی مفرط خلاص کند و حتی اگر آن رهبران و سردمداران به ما گوش ندهند، من بر مبنای تجربه شخصی - اعتقاد دارم که به زندانیان قدرت زنده ماندن و استقامت می‌دهد. آن‌ها صدای ما را می‌شنوند، آن‌ها می‌فهمند که دیگران در اقصی نقاط دنیا و در دور دست‌ها، به آنچه برای آنان اتفاق می‌افتد، اهمیت می‌دهند. ما نباید آن‌ها را ناامید و بدون پشتیبان بگذاریم.»

او از تجربه خود به ما می‌آموزد که به پشتیبانی از زندانیان سیاسی بایستیم و در پیام همبستگی خود این چنین حمایت خود را از زندانیان سیاسی بیان می‌کند:

« به عزیزان دربندی را که نمی‌شناسم، اما در باره آنان می‌دانم که در زندان‌های ایران به طور غیرعادلانه‌ای محبوس شده، فقط به خاطر آزادی بیان و آزادی برای آن که زنده و آزاد باشند. از آنجا که می‌دانم که کلمات به درون دیوارهای زندان رخنه می‌کنند و از یک کشور به یک کشور دیگر می‌روند و از یک شاعر به گوش دیگران - من می‌خواهم این پیغام را که در رمان جدید خود که اسمش غرامت اداری است باز گو کنم - در این رمان فرشته نگهبانی عاشق زنی شده است که به دلیل مبارزات و عشقش برای آزادی انسان‌ها و بخصوص برای نجات طبیعت و جنگل‌ها در حال مرگ است - اسم این زن آلباجانان است این چیزی است که این فرشته نگهبان از آلبا جانان در حال مرگ به خاطر می‌آورد -

آلبا جانان می‌گوید که:

آن‌ها می‌توانند مرا بکشند اما قادر نیستند که عشقم را نابود کنند، این اولین سخنانی است که از دیواره‌های گلوی دردناک آلبا جانان شنیده می‌شود -

من فکر می‌کردم که سخنانش می‌بایست مملو از تنفر و درد باشد، اما نه نه اینگونه نبود -

من نظاره‌گر مرگ او بودم، که تنفرش بر علیه دشمنانش حد و حدودی نداشت نه این که آن‌ها را برای جنایت‌هایی که مرتکب شده‌اند بخشیده باشند نه و هرگز آن‌ها را فراموش نکرده نه -

او تمام انرژی خود را جمع کرد تا آنجا که می‌توانست از روزنه دیواری که کتاب و بدن وی را در قل و زنجیر محصور کرده و سعی به نابودی او داشت، به طرف روشنایی شراره‌های نور بکشد -

او را دیدم که به شکاف موجود در دیوار خیره شده و گفت، این چیز است که من قبل از رفتنم می‌خواهم ببینم -

در لحظات آخر حیاتم نمی‌خواهم با یاد جور و ستم آن‌ها اینجا را ترک کنم - می‌خواهم به شراره‌های نور آفتاب نگاه کنم و گیاهان و بارانی که در باغ در حال بارش است، بارانی که گیاهان را فرا می‌خواند که به دور هم در زمین جمع شوید - و آنجا بود که فکر کرد در واقع هیچ چیز نمی‌میرد - فکر کرد که اگر مرا در اقیانوس بیندازند، غذای ماهیان خواهم شد و عاقبت در درون دهان کودکان بلعیده خواهم شد - و بعد فکر کرد اگر مرا در گودال بیندازند تبدیل به کرم‌ها خواهم شد و آنان مرا دوباره به گل تبدیل خواهند کرد -

و اما اگر مرا در بیابان‌های خشک و بی‌آب بیندازند و توسط شغال‌ها خورده شوم، خود را تبدیل به انرژی خواهم کرد و لابلای سنگ‌ها خواهم رفت و یا اگر مرا در باغ دفن کنند و پرندگان بر من نوک بزنند و من با آن‌ها به آسمان‌ها پرواز کنم و با مدفوع آن‌ها دوباره بر زمین باز خواهم گشت -

آری باغ، باغ هیچ وقت او را در چنین زمان‌های پر از پزیشانی ترک نمی‌کند -

این پیام به خصوص برای شما عزیزان من نوشته شده که من از ادبیات فارسی آموخته‌ام از رومی از اشعار صوفی و ترجمه‌هایی دیگر و این بود که فکر کردم که این کلمات را برای شما بنویسم که از یک کشور به کشور دیگر پرواز می‌کند و از درز دیواری به درز دیوار دیگر و از دهان من و از عشق من و از فکر من برای شما و با علاقه و همبستگی من و اطمینان به این که علیه نیروهایی که شما را محصور کرده‌اند پیروز خواهید شد، صدای شما را اما هرگز و هرگز نمی‌توانند خاموش کنند.»

لینک «کمپین اضطراری آزادی فوری زندانیان سیاسی در ایران»

<https://www.freeiranpoliticalprisonersnow.org/updates>



دوگانگی اقتصاد سوسیالیستی و خطر احیای سرمایه داری

اقتصاد سیاسی مارکسیستی - بخش هجدهم

واقعیت کمونیسم چیست؟

بخش ۱۷ از سلسله مقالات اقتصاد سیاسی مارکسیستی در این ستون، با این نکته مهم در مورد خصلت اقتصاد سوسیالیستی تمام شد که «دو قانون عینی» بر اقتصاد سوسیالیستی حاکم است که در توسعه اقتصاد برنامه‌ریزی شده سوسیالیستی، اجباراً باید آن‌ها را در نظر گرفت تا اقتصاد سوسیالیستی هم زمان بتواند با هدف «محو چهار کلیت»^۱ توسعه یابد و هم این که در دوران گذار سوسیالیستی، بتواند نیازهای رفاهی فزاینده آحاد جامعه و کلیت جامعه را تضمین کند.

«دو قانون عینی» اشاره دارد به این واقعیت که «تولید سوسیالیستی، تا اندازه‌ای، هم تولید اجتماعی مستقیم است و هم تولید کالایی».^۲

توجه به این مساله بسیار مهم است که «تولید کالایی» و «تولید اجتماعی مستقیم» مبین دو رابطه تولیدی متفاوت هستند. (رجوع کنید به ضمیمه) در سیستم سرمایه‌داری، تولید اجتماعی است اما این تولید اجتماعی، «مستقیم» نیست. تولید اجتماعی است زیرا نیازهای گسترده آحاد مردم بر مبنای تقسیم کار اجتماعی و با تولید انبوه پیش می‌رود و نه به صورت فردی و در مقیاس کوچک. اما این «اجتماعی شدن» به واسطه میلیاردها مبادله کالایی و بر بستر رقابت پر هرج و مرج میان سرمایه‌داران، تحقق می‌پذیرد. در سوسیالیسم، اما، تولید نه تنها اجتماعی است بلکه تولید اجتماعی مستقیم است. در سوسیالیسم، با استقرار مالکیت همگانی ابزار تولید، امکان تولید اجتماعی مستقیم از طریق برنامه‌ریزی اقتصادی به وجود می‌آید. در این اقتصادی می‌توان نیازهای مصرفی مردم، نیازهای توسعه اقتصادی، ضرورت کم کردن شکاف‌های بر جای مانده از گذشته (میان زن و مرد، میان کارگران فکری و یدی، میان مناطق مختلف)، نیازهای دولت سوسیالیستی و پیشبرد انقلاب جهانی را مستقیماً برآورد کرد و بر مبنای یک برنامه‌ریزی درازمدت و برنامه‌های میان‌مدت و کوتاه‌مدت در جهت تحقق آن‌ها منابع انسانی و مادی را به حداکثر به کار گرفت.

اما، «تولید کالایی» قانون عینی دیگر در اقتصاد سوسیالیستی است. با وجود آن که اقتصاد سوسیالیستی مانند اقتصاد سرمایه‌داری مبتنی بر مالکیت خصوصی بر ابزار تولید نبوده و مبتنی بر استثمار کارگر و رقابت آنارشیک میان سرمایه‌داران نیست؛ با وجود آن که تولید سوسیالیستی تحت هدایت اقتصاد برنامه‌ریزی شده سوسیالیستی با هدف «محو چهار کلیت» است و نه مانند اقتصاد سرمایه‌داری تحت اوامر «دست نامرئی بازار» و هدف کسب حداکثر سود؛ با این وصف، هنوز تولید کالایی وجود دارد و قانون ارزش هنوز بر تولید سوسیالیستی تأثیر می‌گذارد و به حرکت جامعه به سمت محو کاملاً «چهار کلیت» حد می‌زند. تولید کالایی در مبادله میان بخش‌های مختلف اقتصاد که به یکدیگر وابسته‌اند (صنعت و کشاورزی و درون هر یک از این بخش‌ها، میان این بخش‌ها و صنعت حمل و نقل و غیره) و در درجه‌بندی مزد بر حسب «از هر کس به اندازه توانش، به هر کس به اندازه کارش» بازتاب می‌یابد. به دو علت اساسی، نمی‌توان «به یک ضرب» تولید کالایی و قانون ارزش را کاملاً کنار گذاشت و ریشه کن کرد و باید واقعیت آن را در توسعه برنامه‌ریزی شده سوسیالیستی در نظر گرفت. این دو علت اساسی عبارتند از: یکم، جامعه سوسیالیستی، تا مدت‌ها آثار نظام سرمایه‌داری گذشته را به شکل تداوم تمایزات اقتصادی و اجتماعی و عادات و افکار کهنه با خود حمل خواهد کرد زیرا این آثار را نمی‌توان «به یک ضرب» از بین برد. به طور مثال، تمایز میان دستمزد پزشک و کارگر را نمی‌توان از بین برد و صرفاً می‌توان به تدریج محدود کرد. دوم، مانع دیگر این است که کشورهای سوسیالیستی در محاصره جهان سرمایه‌داری امپریالیستی، متولد می‌شوند (حداقل تا کنون این طور بوده است) و کشور سوسیالیستی کماکان بخشی از جهان است و هر چند خلاف جریان سرمایه‌داری حاکم بر جهان حرکت می‌کند اما مجبور به داشتن رابطه با آن است و بخشی از این رابطه، رابطه اقتصادی است که لاجرم بر مبنای مبادله کالایی پیش می‌رود.

این واقعیت‌های عینی، توسعه برنامه‌ریزی شده اقتصادی را در کشور سوسیالیستی بسیار پیچیده می‌کند. کتاب «شانگهای» در فصل ششم تأکید می‌کند که ارگان‌های رهبری اقتصاد برای درک الزامات «دو قانون عینی اقتصاد سوسیالیستی» باید دست به تحقیقات جدی بزنند: «آنان باید الزامات عینی قانون توسعه با برنامه را، در همه جوانبش، و در طول فرموله کردن برنامه، تشخیص داده و درک کنند. الزامات آن باید در تفکرشان بازتاب داشته باشد. این کار، هرگز ساده نیست.» (شانگهای. فصل ششم)

به واقع، این کار هرگز ساده نیست. زیرا، اقتصاد سوسیالیستی در جامعه‌ای در حال پیاده شدن است که بسیاری از عادات و شکاف‌های گذشته را با خود حمل می‌کند، بورژوازی بین‌المللی سنگ‌اندازی می‌کند و خط‌های بورژوازی در درون حزب کمونیست دائماً جهت‌گیری‌ها و سیاست‌های پراگماتیستی یا محافظه‌کارانه را تحمیل می‌کنند. به علاوه، اقتصاد، یک واحد پیچیده و پر تضاد است و مرتباً دچار عدم تعادل می‌شود؛ شرایط عینی مرتباً در حال تغییر است. در نتیجه، رهبران امور اقتصادی باید فرآیند یادگیری را از سر بگذرانند تا قوانین عینی را درک کنند و مرتباً و آگاهانه منحنی یادگیری خود را تکامل دهند. مرتباً تجربه را جمع‌بندی کنند، تحقیق و بررسی و تحلیل کنند، به توده‌های مردم و تجارب و دانش

آن‌ها اتکاء کنند، تا بتوانند به تدریج قوانین توسعه اقتصادی برنامه‌ریزی شده سوسیالیستی را واضح‌تر از هر زمان تشخیص داده و آن را با هدف تأمین نیازهای فزایندهٔ آحاد و کلیت جامعه و حرکت بر مسیر تحقق «چهار کلیت»، به الزامات قوانین عینی اقتصاد سوسیالیستی نزدیک‌تر کنند. برنامه‌ریزی توسعه اقتصاد وجوه مختلفی دارد. در هر تولید اجتماعی گسترده (خواه سرمایه‌داری باشد یا سوسیالیسم) ما با مسئلهٔ تنظیم و توزیع کار اجتماعی روبه‌رو هستیم. نیروی کار زنده و همچنین ابزار تولید (که کار مادیت یافته هستند) باید میان بخش‌ها و شعب مختلف تقسیم شوند. اما این تنظیمات باید متمایز از قوانین اقتصادی تنظیم‌کنندهٔ تولید سرمایه‌داری باشند.

در هر تولید اجتماعی گسترده، روابط وابستگی متقابل میان بخش‌های مختلف تولید، وجود دارد. مثلاً، صنعت و کشاورزی؛ صنایع تأمین معاش و صنایع تولید ابزار تولید و ماشین‌آلات؛ صنایع تأمین انرژی و حمل و نقل و غیره. در سیستم سرمایه‌داری، تخصیص کار اجتماعی به طور برنامه‌ریزی شده ناممکن است زیرا سرمایه‌داران به دنبال سود و بسط سرمایه خود هستند و این هدف را با رقابت مرگبار میان خود پیش می‌برند. به قول لنین «سرمایه‌داری فقط با بحران می‌تواند توازنی را که مرتباً بهم می‌خورد، مجدداً برقرار کند.» اما سوسیالیسم می‌تواند تضاد منافع میان بخش‌ها و بنگاه‌های مختلف را که ذاتی سرمایه‌داری است، از میان ببرد. دولت سوسیالیستی می‌تواند با یک برنامه‌ریزی سراسری و واحد، نیروی کار و ابزار تولید را در بخش‌های مختلف اقتصادی و مناطق مختلف، به طریقی متعادل و موزون توزیع کند. انگلس به درستی پیش‌بینی کرد که پس از استقرار سوسیالیسم، «با تصرف ابزار تولید توسط جامعه ... شرایط پر هرج و مرج در تولید اجتماعی، جای خود را به سازمان‌یابی آگاهانه برنامه‌ریزی شده تولید اجتماعی می‌دهد.»

«کتاب شانگهای» ایجاد روابط متناسب میان بخش‌های مختلف اقتصاد برای دست یافتن به توسعهٔ موزون اقتصاد سوسیالیستی را به تفصیل شرح می‌دهد. در اقتصاد سوسیالیستی، توازن میان بخش‌های مختلف و وابسته به یکدیگر از طریق برنامه‌ها تنظیم می‌شود. روابط متناسب عمده به طور خلاصه عبارتند از: اول، تناسب‌های میان کشاورزی و صنعت. این‌ها دو بخش اساسی تولید هستند که متقابلاً به هم وابسته‌اند. دوم، تناسب میان بخش‌های درون کشاورزی. سوم، نسبت‌های درون بخش صنعت. روابط متناسب در درون صنعت، درون کشاورزی و میان کشاورزی و صنعت، سه رابطه متناسب بسیار مهم در کل اقتصاد می‌باشند. کشاورزی و صنایع سبک اساساً وسایل معاش را تأمین می‌کنند و صنایع سنگین اساساً ابزار تولید را تولید می‌کنند. هنگامی که این سه رابطه متناسب به درستی تعیین شوند، رابطه متناسب میان دو دپارتمان تولید اجتماعی (صنایع ابزار تولید و صنایع وسایل مصرف) اساساً تنظیم می‌شود. چهارم، تناسب‌های میان تولید صنعتی و کشاورزی با ارتباطات و صنایع حمل و نقل. مارکس، صنعت حمل و نقل را به عنوان چهارمین حیطه تولید دسته‌بندی کرد. بدون توسعهٔ مناسب ارتباطات و حمل و نقل، تولید صنعتی و کشاورزی بشدت عقب می‌افتد. پنجم، تناسب بین توسعه فرهنگی و آموزشی با توسعه اقتصادی. ساختمان یک کشور سوسیالیستی بدون رشد علوم مدرن و فرهنگ غیر ممکن است. ششم، تناسب میان افزایش در تولید و رشد فعالیت‌های فرهنگی و آموزشی از یکسو و رشد جمعیت از سوی دیگر. هفتم، رابطهٔ متناسب میان انباشت و مصرف. هشتم، رابطه متناسب میان مناطق مختلف. یعنی توزیع معقول ظرفیت‌های تولیدی در مناطق مختلف، با سیاست بالا کشیدن مناطق محروم‌تر.

نکات متدولوژیک مهمی را در رویکرد کمونیست‌های انقلابی حزب کمونیست چین به برنامه‌ریزی اقتصادی می‌توان مشاهده کرد. آنان به مساله تعادل در اقتصاد به صورت مقوله‌ای دینامیک می‌نگریستند که در آن تعادل به عدم تعادل ره می‌گشاید و عدم تعادل به تعادلی نوین. آنان نسبت به حل تضادها رویکردی مثبت داشتند. یعنی، تضاد را فقط به صورت مانع نمی‌دیدند بلکه امکان دگرگون کردن آن و ایجاد حرکت در جهت تعمیق روابط سوسیالیستی و به جلو راندن توسعه اقتصاد سوسیالیستی را نیز می‌دیدند و سعی در محقق کردن پتانسیل نهفته در تضادها را داشتند. آن‌ها به شدت به سیاست‌های پراگماتیستی که به ظاهر و در کوتاه‌مدت به «تعادل» منجر می‌شد اما در درازمدت عدم تعادل‌های بزرگ را به وجود می‌آورد، انتقاد می‌کردند. آن‌ها بر سیاست بالا کشیدن سطوح عقب‌مانده و رساندنشان به سطوح پیشرو تأکید می‌کردند زیرا فقط با این سیاست استفاده از ظرفیت‌های تولیدی عمیق‌تر و منابع گوناگون ممکن می‌شد.

کتاب شانگهای، تأکید می‌کند که در برنامه‌ریزی باید از پراکنده کردن منابع و بخش‌گرایی پرهیز کرد و به جای آن از روش «تمرکز دادن نیرو برای انجام یک نبرد با هدف نابود کردن نیروی دشمن»^۳ استفاده کرد. در مورد رابطهٔ میان امور کلیدی و فرعی، می‌گوید در عین این که باید میان آن‌ها تمایز گذاشت و امور کلیدی را محکم در دست گرفت اما باید به امور فرعی نیز پرداخت زیرا تعادل کلی وابسته به رابطهٔ دینامیک میان این جنبه‌هاست و غفلت از امور فرعی موجب اختلال در کار امور کلیدی می‌شود. در مورد رابطهٔ میان بلندپروازی و واقع‌بینی می‌گوید، در برنامه‌ریزی باید آماج بلندی اتخاذ کرد که پایه علمی داشته و عملی باشد و بر اهمیت ترکیب برنامه‌ریزی درازمدت (برنامه‌های ۵ ساله، دهساله و بیست ساله) و برنامه‌های کوتاه‌مدت (یکساله، فصلی و ماهانه) تأکید می‌گذارد: «... برنامه‌های درازمدت در برگیرندهٔ آماج درازمدت می‌باشند. این برنامه‌ها افق دید مردم را بالا می‌برند و آنان را تشویق می‌کنند که بلند پرواز کنند. رفقای کارگر پیشرو می‌گویند که «بدون در نظر داشتن آماج بزرگ، حتا یک پر کاه هم می‌تواند کمر ما را خم کند. با در نظر داشتن آماج بزرگ حتا کوه تائی نمی‌تواند کمر ما را خم کند.» اما برنامه‌های درازمدت مستلزم آنند که برنامه‌های کوتاه‌مدت را متحقق کنیم، آن‌ها را درک کنیم، و آن‌ها را برای مقایسه کردن و بازرسی کردن مورد استفاده قرار دهیم تا این که برای تحقق برنامه‌های درازمدت کم نیاوریم.» (فصل ششم)

در شمارهٔ آینده این مبحث را طبق فصول دیگری از «کتاب شانگهای» پی خواهیم گرفت. لازم است تأکید کنیم که کلیات اصول متدولوژیک بیان

شده در این بخش، با وجود آن که مختص برنامه‌ریزی اقتصاد سوسیالیستی هستند اما برای نقشه‌ریزی در عرصه‌های مبارزاتی دیگر نیز بسیار آموزنده‌اند.

ضمیمه: مروری بر کالا و قانون ارزش

وقتی از «کالا» صحبت می‌کنیم گرایش خود به خودی این است که یک فرآورده مفید، یک شیء، در نظر آورده شود. اما کالا فرآورده مفیدی است که مبادله می‌شود. بنابراین، در دل «کالا» روابط میان انسان‌ها نهفته است. اگر فرآورده مفید، بر مبنای «قانون ارزش» میان آدم‌ها بده بستان نشود، آن فرآورده را نمی‌توان «کالا» به حساب آورد. به طور مثال، معاوضه دوستانه فرآورده‌ها یا تعاون و همیاری، رابطه کالایی محسوب نمی‌شود. پس «کالا» مربوط به رابطه تولیدی میان انسان‌هاست. در جامعه فئودالی، روابط تولیدی مبتنی بر تولید و مبادله کالایی غلبه نداشت. در سرمایه‌داری است که تولید و مبادله کالایی گسترده، مسلط می‌شود. البته سرمایه‌داری هیچوقت خالص نبوده است و از عناصر روابط فئودالی و حتا برده‌داری استفاده کرده است.^۴ رابطه کالایی، فرهنگ منطبق با خود را هم تولید می‌کند: فرهنگ «من این را به تو می‌دهم، تو در عوض چی به من می‌دهی»، گرایش به تقلب و کلاه گذاشتن و ترس از نارو خوردن در مبادله کالایی. شیوه تولید سرمایه‌داری که مبتنی بر تولید و مبادله کالایی گسترده است، حتا چیزهایی را که به عنوان «کالا» تولید نشده‌اند (مانند آب و هوا و فضا) تبدیل به کالا می‌کند. رابطه کالایی دارای دینامیکی است که خود را به دیگر حیطه‌های روابط اجتماعی میان انسان‌ها نیز تسری می‌دهد. مثلاً، تبدیل کردن حق تحقیر زن از طریق خرید «خدمات جنسی» وی.

«قانون ارزش» مقوله مرتبط با تولید و مبادله کالایی است. زیرا مبادله کالاها باید بر مبنای «ارزش‌های برابر» صورت بگیرد. اما ارزش کالا چطور تعیین می‌شود؟ توسط مقدار زمان کاری که برای تولید آن به کار رفته. اما نه هر مقدار زمان کاری بلکه زمان کار اجتماعاً لازم. یعنی باهم رابطه میان انسان‌هایی که مستقیماً درگیر تولید هستند به میان می‌آید. برخی از تولیدکنندگان، در مدت زمان کمتر و برخی بیشتر، یک فرآورده مشابه را تولید می‌کنند. در چارچوب سرمایه‌داری، به سرعت میانگینی برقرار می‌شود که طبق آن کالاها مبادله می‌شوند و این میانگین «کار اجتماعاً لازم» به کار رفته در تولید فرآورده‌هاست. چنانچه برای تولید یک فرآورده، ابزار تولید بهتری به کار رود، مثلاً ماشین چرم‌دوزی برقی به جای دست‌دوزی، مقدار زمان اجتماعاً لازم برای تولید کاهش می‌یابد. می‌بینیم که به این ترتیب، روابط ارزش دائماً برهم می‌خورد و مرتباً در ساختار طبقه کارگر تأثیر گذاشته و حتا ترکیب سرمایه‌داران را عوض می‌کند. مثلاً، عده‌ای از سرمایه‌داران که نمی‌توانند با این پیشرفت خود را منطبق کنند ورشکست می‌شوند. آن کارگرانی که نمی‌توانند مهارت خود را از دستی به ماشینی تبدیل کنند، بیکار می‌شوند. شیوه تولید سرمایه‌داری نه تنها دائماً تمایزات طبقاتی و اجتماعی و سلسله مراتب، انسان‌هایی با حق و حقوق انسانی تفاضلی را تولید و بازتولید می‌کند؛ بلکه با هرج و مرج عجین است. «روابط ارزش» مرتباً دستخوش تغییر می‌شوند و «ثباتی» در کار نیست.

مغز استخوان تولید و مبادله کالایی و قانون ارزش، کالای منحصر به فردی به اسم «نیروی کار» است. «نیروی کار» توان جسمانی و دماغی انسان برای تولید فرآورده‌های زندگی است. کارگر به این علت کارگر است که فقط یک دارایی برای مبادله دارد: نیروی کار. سرمایه‌دار این نیروی کار را از کارگر می‌خرد و در ترکیب با دیگر «نهادها» مانند ابزار تولید و مواد خام آن را «مصرف می‌کند» تا ارزش اضافه تولید کند و سرمایه‌اش را بسط دهد.

مقوله‌های اقتصادی مانند کالا و قانون ارزش و ارزش اضافه و کار اجتماعاً لازم دارای تاریخ هستند. یعنی، در برهه‌ای از زمان به وجود آمده‌اند و امروزه ضرورت از میان بردن آن‌ها در مقابل بشریت خودنمایی می‌کند. در برهه‌ای از تاریخ اجتماعی انسان که «کمون اولیه» نام‌گذاری شده است، فرآورده‌های مفید تولید شده توسط آحاد جامعه به مثابه «کالا» تولید نمی‌شد. با تعاون تولید و بر حسب نیاز مصرف می‌شد. در جامعه کمونیستی آینده نیز تولید و مبادله نیازها نه به مثابه «کالا» بلکه به شکل تولید اجتماعی مستقیم، بر مبنای روابط تولیدی کمونیستی و اصل «از هر کس به اندازه توانش، به هر کس به اندازه نیازش» خواهد بود.

یادداشت‌ها:

- ۱- قطب نمای «محو چهار کلیت» در دوران سوسیالیسم و دولت دیکتاتوری پرولتاریا را مارکس این گونه تشریح کرد: محو کلیه تمایزات طبقاتی، محو کلیه روابط تولیدی که تمایزات طبقاتی را ایجاد می‌کند، محو کلیه روابط اجتماعی ستم‌گرانه منطبق بر این روابط تولیدی، و محو کلیه افکاری که این تمایزات و روابط اجتماعی را توجیه و تقویت می‌کند.
- ۲- رجوع کنید به فصل ۶ از «کتاب شانگهای» در زیر عنوان «قانون ارزش هنوز برتولید سوسیالیستی تأثیر می‌گذارد»
- ۳- این روشی است که مائوتسه دون در «شش اثر نظامی» فرموله می‌کند: تمرکز نیرو برای محو نیروی دشمن.
- ۴- به طور مثال، در اقتصاد برده‌داری در جنوب آمریکا، برده‌داران برای اضافه کردن بر ثروت خود علاوه بر تولید پنبه، برده‌ها را مجبور به تولید مثل می‌کردند تا بر «کالاهای» برده‌دار اضافه کنند و برده‌دار این کالاهای زنده را در بازار می‌فروختند و بازار بر روی برده‌ها قیمت‌گذاری می‌کرد.